

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مقدمه:

1- برای رهایی از اکنون‌زدگی و روکردن به آینده، نگاهی به آغاز حیات دینی خود یعنی اسلام و تشیع باید داشت. رسوب کردن در اکنون، مایه‌ی جهل و تباهی یا لاقل در ماندگی است. تشیع را اگر وارثان تشیع ندانند که چیست و با آن چه باید کرد، هر چه باشد تلف می‌شود. در حالی که تشیع علاج ضعف دل و جان و خرد ماست.

2- تاریخ هویت ما از آن جهت مهم است که می‌تواند ماده‌ی تذکر و تفکر امروز ما باشد تا بتوانیم به زمان خود بیندیشیم، و در زمان ما همه‌ی اهل نظر باید در این اندیشیدن مشارکت کنند.

3- اگر بدانیم که اسلاف ما چرا به تشیع گرائیدند و بدانیم آن را چگونه دریافتند و به کدام سو بردند و دیانت آن‌ها به چه سرانجامی رسید، با راه‌های تفکر و امکان‌هایی که برای دین‌داری داریم بهتر و بیشتر آشنا می‌شویم.

4- هر زمانی که آغازی باشد، تاریخ جان می‌گیرد، تاریخ یا آغاز می‌شود یا حرکتش را از نو آغاز می‌کند. تاریخ، منتقل ساختن یک قوم به وظیفه‌ی مقدرشان همچون دخول به عطیه‌ی آن قوم است. تاریخ، تبدیل یک جماعت بالقوه به یک جماعت زنده است، و آغاز ما با انقلاب اسلامی شکل گرفته، آغازی که بریده از گذشته‌ی ما نیست، گذشته‌ای که هویت دینی ما را تشکیل می‌دهد.

5- شخصیت‌هایی که الهام‌بخش ما برای زیستن قدسی هستند، تنها کسانی‌اند که مجالی اسماء الهی هستند. به همین دلیل آن‌ها باید تابناک باشند. پیامبر خدا ﷺ و امامان علیهم‌السلام به عنوان آن‌هایی که باید الهام‌بخش افراد در زندگی اسلامی باشند، باید

بدرخشند و این با نظر به تاریخ تشیع ممکن است. در حالی که مدرنیته حس خود نسبت به امر قدسی را کاملاً از دست داده است و در آن فرهنگ آدمیان و اشیاء را به گرد خود فراهم نمی‌آورد تا به وسیله‌ی چنین گرده‌مآیی، تاریخ جهان و اقامت‌گزیدن در عالم روشن شود. با رجوع به فرهنگ سکولاریسم دنیای مدرن، دیگر خداوند به زندگی و فرهنگ ما به عنوان یک کل، شکل نمی‌دهد، ما با فقدان پرتو الوهیت همراه خواهیم شد. به طبیعت و به خانواده به‌عنوان اموری مقدس واکنش نشان نمی‌دهیم.

6- ما باید به تاریخ و وضع تاریخی خود - که همان تاریخ تشیع است - بیندیشیم و بدون تذکر به چنین تاریخی راه به جایی نمی‌بریم. تقلید در بهترین صورت ما را به چین و کره می‌رساند.

7- در تاریخی که در آن هویت دینی خود را جستجو نکنیم هر نسلی نسل قبل خود را فراموش خواهد کرد و این یعنی بی‌تاریخی و عدم پیوستگی به گذشته‌ی خود، در حالی که وجود این پیوستگی ضروری است. و این به جهت دلدادگی بیش از اندازه به زندگی غربی است که با فراموشی موارث فرهنگی خود همراه است، زیرا ما هنوز به گذشته‌ی خود نگاه عمیق نداریم و شاید ندانیم که زمان گرچه به گذشته و حال و آینده تقسیم می‌شود، در حقیقت یکی است و پیوسته است؛ گذشته که نباشد، آینده هم نیست.

8- تاریخ، قلمرو امکان‌هاست، وقتی دوران یک تاریخ به پایان می‌رسد، امکان این که افق تازه‌ای گشایش یابد و تاریخ دیگری بنا و آغاز شود بیشتر می‌شود. آینده‌ی هر تاریخ، امکان‌های آن است و با نظر به سیره‌ی امامان علیهم‌السلام در طول تاریخ گذشته‌ی شیعه می‌فهمیم چه امکان‌هایی برای حضور در آینده داریم. راه تاریخ با

نظر به انسان‌های قدسی گشایش می‌یابد، بنیادهای تاریخ را هم انبیاء و اولیاء استوار می‌کنند.

به امید آن‌که نوشته‌ی روبه‌روی شما بتواند تذکری باشد برای قدم گذاشتن بنیادین در تاریخی که با انقلاب اسلامی شروع شد.

والسلام

طاهرزاده

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

1- در سقیفه همه چیز تمام نشده بود به همین جهت هم عده‌ای از بزرگان در مسجد مدینه با ابابکر بر سر بیعت گرفتن مقابله کردند و از این جهت علی علیه السلام هم در سقیفه حاضر نشدند، زیرا می‌دانستند راه‌های دیگری برای برگرداندن خلافت به خانواده‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله هست. حتی قبیله بنی اسلم<sup>1</sup> هم کار را نتوانست یکسره کند. برنامه‌ریزان سقیفه مجبورند برای عبور از حضرت علی علیه السلام خانه را بر سر صاحب‌اش خراب کنند و قصد کشتن علی علیه السلام را دارند چون قضیه با سقیفه تمام نشده.

2- سال‌ها طول کشید تا شدت حساسیت مدیران سقیفه نسبت به علی علیه السلام کم شد، در حالی که حضرت نام سه نفر از فرزندان خود را به نام سه خلیفه گذاشتند. حضرت تلاش دارند به هر شکل شده اسلام بماند و کار در دست کسانی نیفتد که علناً مخالف اسلام بودند.

3- انصار از ترس بنی‌امیه با ابابکر بیعت کردند در عین آن که از نظر اعتقادی معتقد به علی علیه السلام بودند ولی گمان می‌کردند علی علیه السلام با یاران محدودی که دارد توان مقابله با بنی‌امیه را ندارد. انصار از اعتقادات خود چشم پوشیدند و به گمان خود به واقعیات نظر کردند و تا زمان خلیفه‌ی اول و دوم هم خلیفه با انصار مشکلی ندارند، ولی با آمدن عثمان مشکل انصار هم شروع می‌شود.

<sup>1</sup> - قبیله بنی اسلم برای تهیه‌ی آذوقه به مدینه آمده بودند که عمر از آن‌ها دعوت می‌کند آذوقه برای شما تهیه می‌کنیم، شما هم به ایجاد بیعت برای ابابکر کمک کنید.

4- اهل سقيفه با عباس و فرزندانش برخورد احترام‌آمیز دارند تا بنی‌هاشم که عبارت بود از فرزندان علی عليه السلام و فرزندان عباس، دو شقه شوند و از آن طرف عمر، زبير را که تا ديروز ياور علی عليه السلام بود به عنوان یکی از اعضای شورا، در شورا می‌گذارد تا او خود را در عرض علی عليه السلام احساس کند و علی عليه السلام یک رأی و زبير هم یک رأی داشته باشد و معلوم است از نظر اقتصادی نیز به زبير رسیده‌اند که دارای هزار غلام و هزار کنیز شده.

5- ممنوعیت نقل حدیث به جهت آن است که عموماً روایات رسول خدا صلی الله علیه و آله به جایگاه علی عليه السلام اشاره دارد و حتی اجازه نمی‌دهند صحابه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله از مدینه بیرون روند، می‌گویند اگر این‌ها بیرون روند دین مردم را خراب می‌کند چون چیزهایی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می‌کنند که بیشتر به علی عليه السلام اشاره دارد زیرا در تاریخ 23 ساله‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله عموماً اسم علی عليه السلام در در میان است که چگونه آن حضرت کارهای‌شان را به دست علی عليه السلام حل می‌کردند.

از آن طرف در فضایی که نقل حدیث ممنوع بود ابوهریره و عایشه و آنس بن مالک هزاران حدیث در مناقب خلفاء نقل می‌کنند.

### حضرت زهرا عليها السلام

6- تقاضای حضرت زهرا عليها السلام از ابابکر جهت صحبت در مسجد مدینه برای توجه دادن به خلافت است و ابابکر بعد از آن که حضرت زهرا عليها السلام خطبه را تمام کردند متوجه می‌شود رودست خورده است زیرا گمان می‌کرد حضرت زهرا عليها السلام موضوع فدک را مطرح می‌کنند و ابابکر به مردم خواهد گفت این‌ها -یعنی خانواده‌ی پیامبر- فدک را برای خود می‌خواهند و من آن را برای مسلمانان؛ لذا بعد از خطبه، ابابکر بسیار پرخاشگرانه برخورد می‌کند. صفت أمّ طحال را به علی عليه السلام

نسبت می دهد یعنی زنی که زنا برایش بهتر از بودنش با شوهرش است. چون جلسه ای که خود ابابکر از سران مهاجرین و انصار ترتیب داده بود نتیجه عکس داد و حضرت زهرا علیها السلام در آن خطبه، موضوع فراموش شده ای انحراف از حاکمیت علی علیه السلام را زنده کردند در حالی که قبلاً خانه را آتش زده بودند. البته از آن به بعد فدک به عنوان نماد ظلم به اهل البیت علیهم السلام در طول تاریخ مطرح بوده.

7- مردم روز اذان گفتن بلال که به پیشنهاد حضرت زهرا علیها السلام انجام شد، بیشتر گریه کردند تا روز رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله، از آن جهت که مردم احساس کردند جای خالی رسول خدا صلی الله علیه و آله را به درستی کسی پر نکرد.

8- حضرت زهرا علیها السلام با وصیت خود و نحوه ی دفن شان داغ مهمی بر دل آنها گذاشت. و فرصت تشکیل جلسه ی سوگواری برای حضرت را از خلیفه گرفت و وقتی آنها فهمیدند چه ضربه ی فرهنگی خورده اند، خواستند همه ی قبرها را نبش کنند تا قبر حضرت مشخص شود که علی علیه السلام شمشیر به دست، جلوی آنها ایستادند زیرا حضرت علی علیه السلام می دانستند برنامه زهرا علیها السلام چه اندازه مهم است و نباید از بین برود.

9- هنر حضرت زهرا علیها السلام آن است که در این مدت 45 روز یا 70 روز بین رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و شهادت خود، در دفاع از جریان ی که باید دفاع کنند یک لحظه بیکار نمی نشینند<sup>2</sup> در آن حدّ که نگذاشتند نه صورت سیلی خورده شان و نه

<sup>2</sup> - مقابله با محاصره ی خانه ی حضرت علی علیه السلام که منجر به آتش زدن خانه شد و حضور در بیت الاحزان و گرفتن نامه ی فدک و برخورد عمر با حضرت و گرفتن آن نامه و صحبت در مسجد مدینه و صحبت با زنان انصار و آن دفاع جانانه از حضرت علی علیه السلام وقتی حضرت را ریسمان به گردن به مسجد بردند.

بازوی ورم کرده‌شان را حضرت علی علیه السلام در جریان قرار گیرند با این که آن دو زن و شوهرند.

10- بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله به جهت جدا شدن امت از امام، عملاً جاهلیت اُخری شکل گرفت و جامعه‌ی اسلامی از مسیر هدایت خارج شد و مرگ آن جامعه مرگ جاهلیت شد و گرفتار انواع مشکلاتی شد که اسلام توان عبور از آن‌ها را داشت.

11- با شهادت حضرت زهرا علیها السلام آن سپری که حضرت علی علیه السلام داشتند دیگر در میان نبود و حضرت علی علیه السلام برای آن که کار جامعه‌ی اسلامی به دو قطبی بودن کشیده نشود، بیعت می‌کنند تا مسیری را که برای تربیت جامعه‌ی اسلامی در نظر دارند بدون تشنج دنبال نمایند.

12- در این زمان جعل حدیث به صورت مشابه‌سازی شروع می‌شود، مثلاً حدیث «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأَبْهَا» تبدیل می‌شود به «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَابَابِكِرِ اسَاسُهَا وَعُمَرُ جَدَارِهَا وَعَثْمَانُ سَقْفُهَا وَعَلِيٌّ بِأَبْهَا». یا حدیث «الحسن و الحسين سيد الشباب اهل الجنة» مشابه سازی می‌شود به «الابابكر و العمر سيدا كهول اهل الجنة» در حالی که اهل بهشت همه جوان‌اند.

جعل حدیث بسیاری از مشکلات طبقه‌ی حاکم را حل می‌کند و عدم مشروعیت طبقه‌ی حاکم منتفی می‌گردد و بسیاری که رسول خدا نقد کرده بودند، تطهیر می‌شوند. احادیثی در راستای غضب فاطمه علیها السلام بر علی علیه السلام به کرات جعل می‌شود تا اشاره‌ی حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به غضب فاطمه علیها السلام به اصحاب خاص، خنثی شود.

در زمان معاويه دستور نقل حديث در فضيلت سه خليفه داده مي شود و جعل حديث سر به فلک مي گذارد، به خصوص که معاويه دستور داده بود در نفی ابوتراب نیز حديث آورده شود و معلوم است در اين مورد احاديث فراواني جعل مي شود در آن حدّ که حتي معاويه تصوري منفي با جعل از پيامبر ﷺ مي سازد.

13- تلاش شده بود مردم به غير از تفکر علي عليه السلام که منطبق بر سيره ي رسول خدا ﷺ است عادت کنند، اعم از تحريم مُتعه و ايجاد طبقات در جامعه و بهره مندي متفاوت اصحاب از بيت المال.

14- عثمان دولت گذار است براي به صحنه آمدن بنی امیه که قدرت مقابله با علي عليه السلام را دارند. عمر شام را به بنی امیه داد و با اين که به عثمان گفت اگر تو حاکم شدي بنی امیه را بر مردم حاکم می کنی ولی شورا را طوری شکل می دهد که عثمان حاکم می شود و تلاش میکند قبائل طرفدار علي عليه السلام مثل همدانی ها به شام نروند تا شرايط مردمی شام به نفع بنی امیه بماند و در راستای امتیاز دادن به بنی امیه شکايت هايی که از طرف مردم شام از معاويه می شد ترتيب اثر نمی داد.

15- عمر دغدغه داشت که نکند بعد از او همان کاری که بعد از رحلت رسول خدا ﷺ انجام دادند در روی کار آوردن ابابکر، همان روش را امثال اباذر در روی کار آوردن علي عليه السلام به کار برند لذا اصحاب را جمع کرد و گفت: «کانت بیعة ابي بکر فلتة وقى الله المسلمين شرّها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه» (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید چاپ دار احیاء الكتاب العربی ج 2 ص 29)؛ بیعت با ابابکر لغزشی بود که خدا ما را از شر آن حفظ کرد، هر کس به چنین کاری دوباره برگشت او را بکشید. و با شورا بستر را برای بنی امیه فراهم کرد. شش نفر را جهت بیعت انتخاب کرد که عبارت بودند از: علي عليه السلام، طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص، عبدالرحمن عوف و عثمان. گفت اگر



تعداد آراء مساوی شد هر طرف که عبدالرحمن عوف بود آن طرف برنده باشد. مشخص است که در این شورا عثمان به میدان می‌آید زیرا عثمان و سعد و عبدالرحم از جهت گرایش فکری، یک طرف قرار می‌گیرند و معلوم است که آن‌ها عثمان را انتخاب می‌کنند.

16- در دوره‌ی عثمان، اقوام عثمان یعنی امویان در حاکمیت‌اند و مردم به جهت بی‌بند و باری‌های حاکمان اموی با آن‌ها درگیر می‌شوند. مردم مصر به مدینه می‌آیند و از حاکم مصر شکایت می‌کنند. وقتی نامه‌ی عزل حاکم مصر را از عثمان می‌گیرند تا به مصر برگردند؛ در راه پیکی را می‌بینند که به سوی مصر در حرکت است، متوجه می‌شوند نامه‌ای از عثمان دارد خطاب به حاکم مصر که این افراد که به مصر برمی‌گردند را تنبیه کند؛ لذا آن افراد به مدینه برمی‌گردند و کاخ عثمان را محاصره می‌کنند. معاویه سپاهی را از شام در نزدیکی مدینه گسیل می‌کند ولی دستور می‌دهد وارد مدینه نشوند. طلحه و زبیر و عمروعاص جزء شورشیان اطراف کاخ عثمان‌اند، همچنان که مالک اشتر و محمدبن ابابکر که از یاران علی علیه السلام‌اند نیز جزء محاصره‌کنندگان آن کاخ‌اند. حضرت علی علیه السلام سعی می‌کنند قائله را بخوابانند ولی از یک جای دیگر که مسلّم توطئه‌ای بوده تا عثمان کشته شود؛ کار از دست همه در می‌رود و علی علیه السلام می‌فرمایند: مرگ عثمان نه مرا خوشحال کرد و نه ناراحت.

17- بنی‌امیه متوجه‌اند عمر سیاسی عثمان تمام شده و حضور عمروعاص در بین شورشیان هرچند صورت خود را می‌پوشانده، بی‌حساب نیست. طلحه و زبیر خودشان با امکاناتی که داشتند بی‌حساب در بین شورشیان نیستند. یاران علی علیه السلام

هم در آن صحنه هستند تا اگر عثمان کشته شد کار به دست معاويه که لشکرش بيرون مدینه است نیفتد.

18- بیعت علی عليه السلام با خلفا موجب حفظ آن حضرت شد، هرچند وجود او از هزار شمشیر در مقابل حاکمیت بیشتر نقش داشت، از آن جهت که آن حضرت از همه جهات از حاکمان برتر بودند و وجود او مشروعیت آن‌ها را زیر سؤال می‌برد. هر جا خلفا و جامعه در موضوعی به مشکل برخورد می‌کنند با رجوع به علی عليه السلام مشکل حل می‌شود و آن طرف به صورت‌های مختلف آن‌چه را حضرت زهرا عليها السلام به عنوان اعتراض نسبت به انحراف مسیر خلافت مطرح کردند، زنده نگه داشته می‌شود مثل سخن امام حسن عليه السلام وقتی وارد مسجد شدند و ابابکر را بالای منبر دیدند به ابابکر فرمودند: «أَنْزَلَ عَنْ مَنْبَرِ أَبِي. فَقَالَ عَلِيٌّ: لَيْسَ هَذَا عَنْ مَلَأْ مِنْنا.» از منبر پدر من بیا پایین. علی عليه السلام گفت: این کار او به دستور ما نبوده است.<sup>3</sup>

19- در فضایی که نقل حدیث را ممنوع کرده بودند، علی عليه السلام از پای نشستند و در جمع مسلمین می‌فرمودند: «من یشتري علما بدرهم؟» چه کسی است که حدیث پیامبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم را با درهمی از من بگیرد؟ به آن معنا که کاغذی بخرد تا آن حضرت بر روی آن حدیثی بنویسند. کار حضرت علی عليه السلام در این زمان، رشد انسان‌ها است در آن حدّ که اشخاصی مثل محمد بن ابی‌بکر و قیس بن سعد که پدران‌شان در جبهه‌ی مقابل علی عليه السلام هستند در جرگه‌ی یاران آن حضرت قرار می‌گیرند و آن حضرت نماد ارزش‌هایی می‌شوند که از دست رفته بود. به همین جهت گفته شده است: «سکوت علی عليه السلام فریاد است و فریاد عثمان بر باد.»

<sup>3</sup> - انساب الاشراف للبلاذری - أمر الحسن بن علی بن ابی طالب «عليهما السلام» - ح 1068

20- علي عليه السلام به ابابكر و عمر و عثمان در نماز اقتداء مي‌كند و اين در آرام كردن جوّ بسيار مؤثر است تا كينه‌ي آنها را كم كند و قضيه‌ي «تلك فرج قُصَبنا» هم در اين رابطه هست، قضيه از اين قرار بود كه عمر از دختر علي عليه السلام به نام ام كلثوم صغرى خواستگاري كرد و حضرت نپذيرفتند تا اين كه عمر از طريق ابن عباس علي عليه السلام را تهديد نمود و حضرت موافقت نمودند، هرچند راضي نبودند.<sup>4</sup> مماشات علي با خلفا به جهت آن است كه در آن شرايط كار بهتري نمي‌شد انجام داد، در عين آن كه حضرت كار تربيتي خود و نشر احاديث را ادامه مي‌دادند و زندگي خود را با آن زهد و تقواي خاص سپري مي‌نمودند.

21- عايشه در مرگ عثمان با اين جمله كه گفت: «اقتلوا نعثلاً فقد كفر» اين كفتار را بكشيد كافر شده، بي‌نقش نيست. معاويه بعد از عثمان نامه‌اي تحت عنوان امير المؤمنين به زبير نوشت، در آن نامه مي‌گويد من براي شما از شام بيعت گرفتم و بعد از تو براي طلحه، بر تو باد كوفه و بصره و در همين رابطه زبير و طلحه از علي عليه السلام تقاضاي فرمانداري كوفه و بصره را دارند.

وقتي عايشه در جنگ جمل بر روي علي عليه السلام شمشير كشيد، حال معاويه هم چنين جرّأتي خواهد كرد كه از علي عليه السلام عبور كند و چنين نامه‌اي به زبير بنويسد، از آن جهت كه عايشه به عنوان ام المؤمنين يك تقدسي بين مسلمانان دارد و

<sup>4</sup> - عنایت داشته باشید که جناب امّ کلثوم تماماً تابع نظر پدر بزرگوارشان بوده‌اند و به مصلحت اسلام و مسلمین فکر می‌کردند و بدین جهت احساس نمی‌کردند این ازدواج بر ایشان از طرف پدرشان تحمیل شده است. و در تاریخ هست که فرزند همین بانوی بزرگ که از جهتی فرزند عمر نیز به حساب می‌آمد، در مقابل معاویه ایستادگی نمود و وسیله‌ای برای تضعیف نظام اموی گردید.

علاقه‌ای هم به طلحه دارد و مایل است او خلیفه شود. در عین حال خواهر عایشه همسر زبیر است و او خاله‌ی عبدالله زبیر می‌باشد.

معاویه متوجه است اگر علی علیه السلام امروز به سراغ معاویه نیاید فردا می‌آید و امکان ادامه‌ی حکومت معاویه را از او می‌گیرد و هرچه علی علیه السلام به معاویه فرصت دهد آمادگی بیشتری برای معاویه فراهم شده و تأیید معاویه را هم در بر خواهد داشت.

### امام حسن علیه السلام

22- شرایط خلافت امام حسن علیه السلام سخت‌ترین شرایط ممکن است که در این مورد به کتاب «حیات سیاسی امام حسن علیه السلام» از جعفر مرتضی رجوع شود. مردم در آن شرایط تربیت لازم جهت ادامه‌ی کار را ندادند.

علی علیه السلام در رابطه با لشکر صفین که حدود 100 هزار نفرند، می‌فرماید: 40 نفر نیستند که حق مرا بشناسند.

در پنج سال حکومت علی علیه السلام شرایط طوری شد که سپاه آن حضرت از یک طرف با برادران مسلمان‌شان در بصره - در جنگ جمل - و با برادران‌شان در شام - در جنگ صفین - و با خودشان - در جنگ نهروان - جنگیده‌اند و جنگ اخیر اثر بسیار بدی بر روحیه‌ی آن‌ها گذاشت، چون کشته‌شدگان نهروان، از عباد مردم کوفه بودند و امام حسن علیه السلام با چنین لشگری روبه‌رویند و ملاحظه می‌کنید که سرداران زیادی به حضرت خیانت می‌کنند.

خوارجی که با نصایح علی علیه السلام توبه کرده‌اند و حدود هشت هزار نفرشان در کوفه‌اند و مردان جنگاوری هستند، به راحتی در اختیار امام حسن علیه السلام قرار ندارند و همین‌ها ران مبارک امام را شکافتند، و عده‌ای دیگر هم هستند که تابع امامت امام

نیستند لذا در برابر صلح امام با معاویه به امام می‌گویند ای خوارکننده‌ی مؤمنین و ستون پنجم نیز در این شرایط برای خراب کردن سپاه امام حسن علیه السلام بی‌تأثیر نیست. باید چنین مردمی متوجه شوند صلح با معاویه، صلاح جامعه است و شش ماه طول کشید تا زمینه‌ی چنین پذیرشی فراهم شد و حضرت در این مدت هم جهت مقابله با دشمن بی‌کار نبودند و عده و عده فراهم می‌کردند، تا دشمن هم متوجه باشد پیروزی به راحتی به دستش نمی‌آید و این موجب می‌شود تا معاویه مفاد صلح را بپذیرد.

23- یکی از مفاد قرارداد آن است که امام حسن علیه السلام معاویه را امیر مؤمنین نخواهد خواند و دیگر آن که معاویه بعد از خود جانشینی تعیین نکند و این در سراسر کشور منتشر شد تا اولاً: مفاد صلح نامه محذوراتی سیاسی در مقابل معاویه برای تعیین جانشین باشد. ثانیاً: مسلمانان احساس نکنند امام حسن علیه السلام امتیازات بزرگی به بنی امیه داده‌اند. هر چند معاویه قرارداد را زیر پا بگذارد، در هر صورت با مشکلاتی روبه‌رو خواهد بود. در وصف آن صلح گفته‌اند: هیچ صلحی با برکت‌تر از صلح امام حسن علیه السلام نبود مگر صلح حدیبیه.

24- در این مقطع یعنی بعد از صلح دشمن سعی دارد چهره‌ی امام را مغشوش کند مثل آن که شایع می‌کردند حضرت زیاد ازدواج می‌کردند و زیاد طلاق می‌دهند و یا جلسه‌ای در دربار معاویه تشکیل می‌دهند که هشت نفر از سران بنی امیه به حضرت توهین کنند - از جمله عمرو عاص و ... - امام جواب به آن‌ها را با جواب دادن به معاویه شروع می‌کنند که این رأی و توهین توبه من است و حضرت به طرز شایسته‌ای جواب همه‌ی آن‌ها را می‌دهند.

سال‌ها بعد از صلح، به معاويه خبر می‌دهند که امام حسن علیه السلام در مدینه مورد توجه عموم قرار گرفته و همین امر موجب می‌شود که معاويه برای ولايتعهدی یزید حضرت را به قتل برساند.

عمده این مطلب است که حضرت چگونه عمل کرده‌اند که توجه مردم به آن حضرت پیش آمده و نگاه‌ها و امیدها به آن حضرت دوخته شده، در حالی که در زمان صلح حتی یاران نزدیک حضرت به ایشان اعتراض داشتند و شرایط طوری بود که یاری برای حضرت نمانده بود و سرداران بزرگ هم که می‌توانستند یاور حضرت باشند همه در جنگ صفین شهید شده بودند.

بعضی از یاران امام حسن علیه السلام که به حضرت هم اعتراض می‌کنند، مرد جنگ‌اند ولی مرد صلح نیستند، و از آن طرف البته نگاهی که باید به امام داشته باشند را ندارند و آن بلوغ فکری لازم را نسبت به مقام امام پیدا نکرده‌اند تا شکست نظامی را بپذیرند و از طرفی اگر امام آن صلح را نمی‌پذیرفتند یاران مخلص امام از دست می‌رفتند.

25- با حاکمیت معاويه دیگر فضا، فضای آموختن از اهل البيت علیهم السلام نیست و از این جهت حدیث کمی از امام حسن و امام حسین علیهما السلام موجود است تا آن‌که دوباره این فضا بعد از شهادت امام حسین علیه السلام فراهم می‌شود. اطرافیان حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام هم اهل ضبط و ثبت احادیث نیستند. اشتیاق کم شده، نه آن‌که تقیه بوده بلکه بیشتر اوضاع حالت سیاسی دارد که بعداً با آمدن مکتب‌های مختلف فکری، اوضاع فکری جای اوضاع سیاسی قرار می‌گیرد.

کارهایی در این زمان در حرکات امام حسن علیه السلام به چشم می‌خورد که بیشتر مخصوص آن حضرت است، مثل حج رفتن زیاد و انفاق زیاد. آن حضرت کم‌تر از

50 سال عمر کرده‌اند و در ضمن از کوفه به مدینه برگشتند.<sup>5</sup> برای فعالیت در امر تربیت مردم در مراکزی مثل مدینه و مکه که مردم بیشتر به این دو شهر جهت زیارت مراجعت دارند، این کار راحت‌تر انجام می‌شد و امام حسن علیه السلام چون نگرینی در بین مسلمانان مدّ نظر بوده‌اند، با این‌همه در شرایطی که معاویه و امویان حکومت را در دست دارند، برای برگرداندن اوضاع به حالت عادی حوصله و حلم لازم است که حضرت قهرمان حلم هستند تا خط اهل البیت علیهم السلام گم نشود و استمرار یابد و به مرور طوری می‌شود که شخصیت امام حسن علیه السلام شخصیت معنوی غیر قابل تعرض توسط معاویه و اموی‌ها می‌شوند و چون بنا نیست طبق صلح نامه معاویه جانشین برای خود تعیین کند مردم به امام حسن علیه السلام به عنوان یک خلیفه منتظر نگاه می‌کنند و روحیه‌ی شکست‌خورده‌ی مردم کوفه از این جهت چندان نسبت به آینده یأس آور نیست زیرا معتقدند حرکت امام حسن علیه السلام به امام حسین علیه السلام ختم می‌شود و همین نگاه به امام حسین علیه السلام است که حضرت امام حسین می‌توانند آن مجمع عمومی را سال قبل از نهضت کربلا در منا تشکیل دهند و آرام آرام یک نوع بیداری در جامعه پدید آورند و این نحوه جمع‌شدن مردم در منا در زمان امام حسین علیه السلام، خروجی فعالیت امام حسن علیه السلام است و نتیجه آن می‌شود که امام حسین علیه السلام یاران آگاه به زمانه دارند و به جهت نقش امام حسن علیه السلام است که امام حسین علیه السلام در خطاب به حضرت زینب علیها السلام که بی‌تابی می‌کنند می‌فرمایند جدم از من بهتر بود و رفت و پدرم از من بهتر بود و رفت و برادرم حسن نیز «خیر منی» و رفت.

<sup>5</sup> - علی علیه السلام به جهت فعالیت نظامی به کوفه رفتند زیرا کار تبلیغی چندان‌ی لازم نبود و بعداً هم بنی‌عباس که می‌دانند نقش امامان در مدینه چه اندازه است، نمی‌گذارند امامان در مدینه بمانند.

26- در نظر به هر امامی دو نکته باید مد نظر باشد: یکی آن که امامت را در چه شرایطی از امام قبلی تحویل گرفتند و دیگر آن که با چه سیاستی کار را جلو بردند و به امام بعدی تحویل دادند.

27- بالأخره بنی امیه‌ای که قدرت مقابل با بنی هاشم را داشتند از طریق معاویه حاکم جهان اسلام شدند و نقشه‌ای که می‌گفت اگر عثمان بر سر کار آید بنی امیه را بر دوش مردم سوار می‌کند؛ عملی شد. حال کسانی بر سر کار آمده‌اند که مردم غیر شامی می‌دانند این افراد چه کسانی هستند و می‌دانند تن به حکومت چه کسانی باید بدهند. در حالی که مردم شام آن قدر تسلیم معاویه‌اند که روز چهارشنبه نماز جمعه می‌خواند و هیچ کس اعتراض نمی‌کند، تا معلوم شود با چه کسانی به مقابله‌ی با امام علی علیه السلام می‌آید. یا آن جایی که طرف مدعی می‌شود شتر آن مرد کوفی، جمل من است - در حالی که آن شتر ناقه بوده - و 50 شاهد می‌آورد که این شتر جمل از آن مدعی است و معاویه هم مطابق نظر شاهدان حکم می‌کند و بعد به آن مرد کوفی می‌گوید به علی بگو با صد هزار از افرادی به جنگ تو می‌آیم که فرق ناقه و جمل را نمی‌دانند.<sup>6</sup> معاویه خواست بفهماند این افراد با حدیث و آیه، عوض شدنی نیستند تا حضرت علی علیه السلام امیدی به هدایت آن‌ها نبیندند.

28- شام عموماً در دست بنی امیه بوده حتی در تقابل بین عبدالمطلب و عبدالشمس، عبدالشمس را به شام فرستادند و بنی امیه از آن زمان به شام رفت و آمد داشته‌اند و روحیه‌ی اشرافی‌گری در آن‌ها ظهور خاصی داشته. بعدها هم در تقسیم کردن بیت المال در نظام معاویه، به سران قبائل امکانات بیشتری می‌رسید ولی

<sup>6</sup> - احتمالاً این صحنه را خود معاویه ترتیب داده بوده و گرنه بعید است از آن پنجاه تن هیچ کس نباشد که متوجه تفاوت بین ناقه و جمل نشود، و تازه چرا به نزد قاضی شهر نرفتند و به نزد معاویه آمدند؟



در نظام علي عليه السلام، به مردم عادي بيشتر توجه مي شد و سبّ علي عليه السلام و خاندان او که توسط معاويه باب شد؛ از آن جهت است که آن حضرت نماد شخصيت پيامبر عليه السلام است و اين دشمني با شخص نيست، دشمني با جرياني است که علي عليه السلام منسوب به آن است و معاويه مي خواهد به قول خود نام پيامبر عليه السلام را دفن کند.<sup>7</sup> مثل احاديثي که از قول رسول خدا عليه السلام ساخته مي شود که مثلاً پيامبر عليه السلام گفته اند من بشري هستم مثل شما و گاهي غضب مي کنم و به کسي لعنت مي فرستم، خدا به سبب لعن من براي او رحمت و مغفرت مي فرستد. که اين حديث استفاده ي سياسي دارد، از يک طرف براي آن هايي که لعن شده اند مثل مروان و پدرش و از طرف ديگر پيامبر کسي مي شود که عصباني مي شود و خلاف آنچه خدا اراده کرده کسي را که مورد رحمت قرار مي دهد، لعن مي کند. حدود نه هزار حديث از ابوهريره و انس بن مالک و عايشه نقل شده که بعضاً تخريب اصل دين را به همراه دارد. قول به تجسد خدا بدون پشتوانه ي روايي به دست نيامده. با جعل حديث طوري شد که در وضوگرفتن و نماز خواندن پيامبر عليه السلام اين همه تفاوت آراء پيش آمد.

معاويه سعی دارد خلافت را به سلطنت تبديل کند تا حاکميت امويان ادامه يابد، لذا بايد امام مجتبي عليه السلام را شهيد کند و زمينه را براي طرح يزید در بين سران مخالفين فراهم نمايد. (به تاريخ سيدالشهداء از شيخ عباس صفائي حائري و کتاب حيات سياسي خلفا از جعفر مرتضی رجوع شود).

معاويه سال 40 به عنوان خليفه اوضاع را به دست مي گيرد و سال 60 مي ميرد و در اين زمان يک نسل تحت تأثير او تربيت مي شوند و دينداري از صفای لازم

<sup>7</sup> - معاويه به مغيره گفته: «لا والله دفناً دفناً» يعني قسم به خدا من تا نام محمد را دفن نکنم از پای

می‌افتد و شخصیت‌های دینی تضعیف می‌شوند و این انگیزه‌ی اصلی جعل حدیث سازمان‌یافته است تا مردم تحت تأثیر چنین احادیثی گمان کنند چیزی بوده که این همه حدیث در مورد آن هست. از جعل احادیث می‌فهمیم جاعلان به چه چیزی حساس بوده اند.

29- امام مجتبی‌علیه السلام بعد از صلح با معاویه، با حلم و رسیدگی به یاران و حج رفتن‌های ممتد، جماعت به‌هم‌ریخته‌ی شیعیان را به صورتی خاص سر و سامان دادند، حتی بعضاً به شام هم سر می‌زدند که بعضی مواقع در همین سفرها محاجه‌هایی با معاویه پیش می‌آمده که حاصل همه‌ی این تلاش‌ها موجب شد تا در دوره‌ی امام حسین علیه السلام یک ثبات نسبی بین شیعیان به وجود آید.

در عین آن‌که جعل حدیث فضای جامعه را پر کرده بود از زمان امام حسن علیه السلام فعالیتی در جهت نوشتن احادیث صحیح شروع می‌شود، هرچند این کار به صورت علنی نیست ولی وقتی آشکار می‌شود در جمع‌بندی متوجه نسبتی بین روایات صحیح اهل سنت با روایات تشیع می‌شویم و تطهیر احادیث با فعالیت امام مجتبی علیه السلام در این زمان شکل می‌گیرد. این‌که به ما فرموده‌اند احادیث ما را به قرآن عرضه کنید تا اگر مخالف آن بود آن را به دیوار بزنید؛ نشان می‌دهد چه اندازه جریان جعل احادیث فعال بوده است.

### امام حسین علیه السلام

30- از ده سال امامت امام حسین علیه السلام بسیار کم خیر داریم و امام بیشتر در شش ماه آخر عمر ظهور چشم‌گیر در خیرها دارند.

مردم این دو برادر را همتای هم می‌دانستند و به همین جهت با شهادت امام حسن علیه السلام جایگاه آن حضرت به‌راحتی از طریق امام حسین علیه السلام پر می‌شود و

ضربه‌ی شهادت امام حسن عليه السلام چندان سهمگين نبود، آن طور که با شهادت علی عليه السلام پيش آمد.

31- معاويه همه‌جا را در سلطه دارد و هرکس از دوست و دشمن که مانع جانشینی یزید باشد باید یا کوچک شود و خرد گردد، یا کشته شود. معاويه حتی فرزند خالد بن ولید که از یاران معاويه است ولی محبوب جامعه‌ی خودشان است را مسموم می‌کند.

معاويه در دوران حکومت خود سياست مکر و سرکوب در پيش می‌گیرد می‌گوید اگر با زبان بتوانم بزخم با شلاق نمی‌زنم و در همین رابطه در وصیت نامه اش به یزید می‌گوید من همه‌چیز را برای تو آماده کردم. با همه‌ی این برنامه‌ریزی‌ها یزید سه سال بیشتر حکومت نمی‌کند و بعد کار دست مروانیان می‌افتد که معاويه تلاش داشت این طور نشود. در عین حال بعد از شهادت امام حسین عليه السلام، غیر از شام، همه با عبدالله بن زبیر بیعت کرده بودند و او 9 سال حاکم بوده است.

یک سال قبل از مرگ معاويه امام حسین عليه السلام بزرگان دین را که حدود 700 نفر بودند و معلوم هم نیست همه شيعه بوده باشند، در منا دعوت کرده‌اند و این نشان می‌دهد جریان نظر به خاندان پیامبر حالت صعودی به خود گرفته بوده که در حاکمیت معاويه این تعداد از افراد به دعوت امام لبیک گفته‌اند.

32- با مرگ معاويه جوانانی از بنی‌امیه سر کار می‌آیند که رعایت‌های قبلی شیوخ بنی‌امیه را نداشتند، مثل یزید و عبیدالله بن زیاد. این جوانان، از جریانی که در کربلا رخ داد، خوشحال هم هستند به همان معنایی که در زیارت عاشورا می‌خوانیم: «هذا يومٌ فرحت به آلُ زیادٍ و آلُ مروان» معتقد بودند با شهادت امام

حسین علیه السلام قصه تمام شد، و در این رابطه یزید می گوید ای کاش شیوخ ما که در بدر کشته شدند می دیدند ما با اینها چه کردیم. نسل تازه‌ی بنی امیه حوصله‌ی ظاهرسازی‌های قبلی‌ها را نداشتند و علناً فساد می کردند.

33- تقابل امام حسین علیه السلام با یزید تقابل با جائری است که علناً فسق می کند و اگر نه ده سال در امامت امام حسین علیه السلام سلطان جائری مثل معاویه هست و امام در مقابل او قیام نمی کنند. از آن طرف با جانشینی یزید، خلافت تبدیل به سلطنت می شود و امام نمی تواند با یزید بیعت کند و حال که نمی توان بیعت کرد باید امر به معروف به میان آید.

امام در حرکت خود تمام سرمایه‌ای که می توانند اسلام را حفظ کنند با خود آورد و آن‌ها هفتاد نفری هستند که هر کدام یک ملت اند.

امر به معروف در قالب قیامی انجام می شود که ممکن است منجر به شهادت امام شود. علت این شکل خاص از امر به معروف به جهت عدم بیعت با یزید است، یزیدی که علناً فسق می کند، هرچند بعد از نهضت کربلا ظاهراً موضع خود را نسبت به خاندان پیامبر تغییر داد.

34- بیعت با یزید نحوه‌ای از صحنه‌گذاری بر فسق علنی یزید است و فردا هم دیگر نباید امام در مقابل آنها قیام کند و امام از این جهت زیر بار بیعت نمی روند و به سوی مکه حرکت می کنند شاید در آنجا بتوانند به کار خود ادامه دهند ولی چون بنا بوده امام را در موسم حج به شهادت برسانند حضرت از مکه بیرون می آیند، چون اینطور کشته شدن امام یعنی یک حادثه و اتفاق به اضافه زیر پا گذاشتن حرمت حرم که حضرت می فرمایند اگر یک وجب بیرون حرم کشته

شوم براييم محبوب تر از آن است که در حرم کشته شوم. اگر در اين نهضت مرگ هم در ميان آيد، بحث کجا شهيد شدن امام حسين عليه السلام خيلي مهم است. با سابقه‌اي که علي عليه السلام در کوفه دارند و آن همه خطبه در آن شهر ايراد شده کاروان اُسرا بعد از شهادت امام کوفه را آتش مي‌زنند و همين کاروان در شام کاری مي‌کند که يزید مجبور مي‌شود جشن پيروزي را به عزاداري تبديل کند و سه روز عزاي عمومي اعلام مي‌کند و هيچ کس از زنان آل معاويه نماند مگر آن که آمدند به زنان اهل البيت عليهم السلام تسليت گفتند. نوع برخورد يزید با اسراء نشان مي‌دهد صحنه عوض شده و آن احساس پيروزي که فکر مي‌کردند با شهادت امام کار تمام است، تغيير کرده، اين يزید ديگر آن يزید نيست<sup>8</sup> و بيعت امام سجاد عليه السلام با اين يزید است نه آن يزیدی که امام حسين عليه السلام مي‌فرمايند: «مثلي لا يبايع مثله» مثل من با کسی مثل او بيعت نمی‌کند.

35- امام دو گزینه بيشتر روبه‌روي خود ندارند يا حاکميت در کوفه يا شهادت. آنجا هم که امام مي‌فرمايند مي‌خواهيد برگردم در همان موضع روز اول هستند که مي‌خواهند بدون بيعت با يزید به کار خود ادامه دهند و اينها بيعت امام را با چنين دستگاهي مي‌خواهند لذا است که حضرت مي‌فرمايند اگر در سوراخ جانوران هم بروم مرا مي‌يابند و به قتل مي‌رسانند.

36- امام از يک طرف مي‌خواهند در نهضت خود ناخالصها بروند و از طرف ديگر سعی مي‌کنند عده‌اي مثل زهير را بياورند تا حادثه‌اي عظيم صورت گيرد و اثرگذاري آن حادثه کامل شود.

<sup>8</sup> - يزید متوجه ظرفيت فوق‌العاده‌ي اين خانواده شده است که در حمله به مدينه به فرماندهي سپاه مي‌گويد فقط خانواده علي بن الحسين امن باشد.

37- شاید بتوان گفت مصادره‌ی کاروان یزید به جهت خروج بر یزید نبوده بلکه اموال، اموال امام است و حال که کار به درگیری کشیده چرا باید ملاحظه‌ی یزید شود و مأموریت مسلم بن عقیل هم در حدّ تصرف کوفه و کاخ نیست بلکه گرفتن بیعت برای امام است و مسلم از 18000 نفر بیعت می‌گیرد که طرفداران یزید حساس می‌شوند و در نتیجه یزید ابن زیاد را حاکم کوفه می‌کند. عجیب است سران قبائلی که با جناب مسلم بیعت کردند بعداً سران قاتلان امام حسین علیه السلام می‌باشند. ترس از سپاه شام موجب می‌شود سپاه مسلم آن وقتی که دستور داده شد جمعاً حاضر شوند، به هم می‌ریزند و تکه تکه جدا می‌شوند و درمی‌روند. ظرفیت کوفه در آن شرایط آن نیست که بتواند با شام بجنگد.

38- در رابطه با سخنان امام به والی مدینه یعنی ولید بن عتبه که مأمور بیعت گرفتن از امام حسین علیه السلام برای یزید است فرمود: «أَيُّهَا الْأَمِيرُ إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ النَّبُوَّةِ وَ مَعْدِنُ الرِّسَالَةِ وَ مُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ وَ بِنَا فَتَحَ اللَّهُ وَ بِنَا خَتَمَ اللَّهُ وَ يَزِيدُ رَجُلٌ فَاسِقٌ شَارِبُ الْخَمْرِ قَاتِلُ النَّفْسِ الْمُحَرَّمَةِ مُعَلِنٌ بِالْفِسْقِ وَ مِثْلِي لَا يُبَايِعُ مِثْلَهُ وَ لَكِنْ نُصَبِحُ وَ تُصْبِحُونَ وَ نَنْظُرُ وَ تَنْظُرُونَ أَيُّنَا أَحَقُّ بِالْبَيْعَةِ وَ الْخِلَافَةِ ثُمَّ خَرَجَ». ایها الامیر! ما اهل بیت نبوت و معدن رسالت می‌باشیم، ما ایم که ملائکه بر خاندانمان نازل می‌شدند، خدا دنیا را بما افتتاح نمود و بما ختم خواهد کرد. یزید مردی است فاسق و شراب خوار، قاتل مردم بی‌گناه و شخصی است که بطور علنی فسق و فجور میکند. شخصیتی مثل من ابدًا با یزید بیعت نخواهد کرد. ولی در عین حال ما و شما تا فردا صبح تجدید نظر میکنیم تا معلوم شود کدام یک از ما برای مقام بیعت و خلافت اهلیت خواهیم داشت. این بفرمود و خارج شد.

صبح قبل از حرکت امام به سوی مکه، محمد حنفیه خدمت امام می‌رسد و سخنانی می‌گوید...<sup>9</sup> و حضرت به محمد می‌گویند تو در مدینه بمان و چشمی باش برای من و وصیتی به محمد حنفیه دارند و فلسفه‌ی قیام خود را نیز مطرح می‌کند که چگونه با امر به معروف و نهی از منکر نحوه‌ای از ممانعت را برای ظلم جریان حاکم ایجاد می‌کنند و بعد به سوی مکه حرکت می‌کنند و آیه‌ای را می‌خوانند که حضرت موسی عليه السلام هنگام فرار از دست فرعون خواندند که «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» (نصص/21)

حضرت در مکه با ابن عمر و ابن عباس ملاقات می‌کنند. ابن عمر پیشنهاد بیعت با یزید را به امام می‌دهد و می‌گوید اگر می‌خواهی بیعت نکنی در خانه‌ات بنشین و بیعت نکن. حضرت می‌فرماید این‌ها یا مرا مجبور به بیعت می‌کنند و یا مرا به قتل می‌رسانند و حضرت او را دعوت می‌کند به یاری و می‌گویند اگر پدرت عمر هم بود به یاری من می‌آمد - تا این اندازه اوضاع خراب بوده که اگر عمر هم بود اوضاع را تحمل نمی‌کرد - .

ابن عباس نیز به امام توصیه می‌کند بیعت کنند و حضرت روشن می‌کنند که این قوم به دنبال قتل من هستند و نامه‌های اهل کوفه را به او نشان می‌دهند و این که برای آن که در نزد خدا عذری نداشته باشم به سوی آن‌ها می‌روم.

<sup>9</sup> - محمد حنفیه به امام می‌گوید: یا اخی! تو نزد من محبوبترین و عزیزترین مردم میاشی من نصیحت خود را برای احدی از مردم ذخیره نمی‌کردم مگر برای تو. زیرا تو نسبت به نصیحت من اولی و احق میاشی. تو خویشتن را هر چقدر که بتوانی از بیعت با یزید و از شهرها دور کن، آنگاه فرستادگان خود را بسوی مردم بفرست و ایشان را بجانب خود دعوت کن، اگر مردم با تو بیعت کردند حمد خدای را بجای خواهی آورد.

صحبت امام بر سر قبر رسول خدا ﷺ هنگام خروج از مدینه: ای پیامبر خدا اینان مرا به خواری و بی‌یاوری کشاندند. که این گله از امت است و تصویری است که حضرت از موقعیت خود ترسیم می‌کنند. در ملاقاتی که ام سلمه با حضرت دارد و از حضرت می‌خواهد قیام نکند چون خبر شهادت حضرت را از رسول خدا ﷺ شنیده، حضرت خبر می‌دهند که من هم می‌دانم.

خطبه‌ی امام در مکه حین خروج و توصیف شهادت و خبر شهادت حکایت از آن دارد که هیچ گزینه‌ی ای جز مرگ نیست و جوابی هم که به محمد حنفیه می‌دهند این موضوع را تأیید می‌کند.<sup>10</sup>

39- عمر بن سعید، امیرالحاج، امان نامه‌ی ای توسط عبدالله جعفر می‌فرستد و حضرت جواب می‌دهند من رسول خدا ﷺ را در خواب دیدم و به کاری امر شده ام چه به ضرر من باشد و چه به نفع من. امام در روز ترویج که همه مشغول اند و امیرالحاج هم مشغول کارهای خودش است به صورتی که همه غافلگیر شوند از مکه بیرون می‌آیند و فرستادگان امیرالحاج هم که می‌خواستند مانع ادامه‌ی راه امام شوند نتوانستند در مقابل امام مقاومت کنند و حضرت، کشتن خود در مکه را از آن‌ها گرفت و با تغییر استاندار مدینه دیگر مداراهای ولید بن عتبّه هم در مدینه برای امام نیست. استاندار جدید مدینه که انسان خشنی است را به عنوان امیرالحاج می‌فرستند به مکه تا در مکه هم عرصه را بر امام تنگ کند لذا نه در مدینه و نه در مکه امنیتی برای امام نیست.

<sup>10</sup> - حضرت قبل از خروج از مکه فرمودند: «الَا وَ مَنْ كَانَ فِينَا بِأَذِلَّةٍ مُّهْجَتَهُ مُوْطِنًا عَلَىٰ لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسُهُ فَلَئِنْ خَلُّ مَعَنَا فَأَنَّى رَاحِلٌ مُّصْبِحًا أَنْ شَاءَ اللَّهُ» ای مردم هر کس که در راه ما آماده بذل خون خود است و می‌تواند از خون خود بگذرد و مهبای لقاء خداوند است، با ما بیاید که ما فردا عازم رفتن هستیم.



با خروج از مکه امام هنوز از حرم خارج نشده اند که با فرزدق روبرو می شوند که از عراق می آید امام از وضع عراق می پرسند که می گوید: «قُلُوبُهُمْ مَعَكَ وَ سَيُوفُهُمْ عَلَيَّكَ.» و امام نکات توحیدی فوق العاده ای را مطرح می کنند.

حضرت در محل تنعيم قافله ای که اجناسی را از طرف حاکم یمن برای یزید می برد مصادره می کنند.

در منزل ثعلبیه خبر شهادت مسلم به امام می رسد... امام فرمودند «لَا خَيْرَ فِي الْعَيْشِ بَعْدَ هَؤُلَاءِ» پس از ایشان زندگی دنیا صفائی ندارد. که این یک نوع تصمیم برای شهادت است.

در منزل زباله خبر شهادت مسلم را به افرادی می دهند و آن ها را مخیر می کنند که هر کس می خواهد برگردد از جانب ما بر کسی زمه ای نیست.

از این جا به بعد امام مرتباً از شهادت خود خبر می دهند. می فرمایند: «انهم لن يدعنی» اینها هرگز مرا رها نمی کنند لذا اگر در کوفه جای امنی برای من نیست، جای دیگری هم برای من امن نیست.

پس بحث در نوع مرگ است که امام آن را مدیریت می کنند و این به معنای آن نیست که امام مرگ را انتخاب کرده اند بلکه حال که شهادت ایشان قطعی است آن را مدیریت می کنند. در شکل مرگ در کوفه و کوفیانی که هنوز صدای علی عليه السلام را در گوش دارند می توانند نقش بازی کنند و عملاً حضرت از این طریق تأثیر گذاری دراز مدتی را پیش می آورند. زن و بچه را دشمنان مجبورند به کوفه بیاورند و در نتیجه آن آشوب در کوفه به پا شد.

40- امام حسين عليه السلام در ادامه‌ی مسير به لشکر حرّ می‌رسند و در مقابل تهديد

حرّ برخورد تند دارند که مرا از مرگ می‌ترسانی؟

حضرت خطاب به لشکر حرّ می‌فرمایند خودتان مرا دعوت کردید و اگر رأی

شما عوض شده برمی‌گردم. حضرت این‌طور سخن می‌گویند:

شما می‌دانید که پیامبر خدا «ص» گفته است: «هر کس پادشاه ستمگری را بنگرد، که حرام خدا را حلال کرده، دین خدا را فرو افکنده، با سنت پیامبر خدا مخالفت می‌کند، و در میان مردمان با گناهکاری و ستم حکم می‌راند، سپس با سخنرانی و اقدام براو نشورد، سزاوار است که خداوند آن کس را نیز به سرانجام (خواری و عذاب) آن پادشاه دچار سازد.. شما می‌دانید این گروه، اطاعت شیطان را لازم می‌دانند و از طاعت خدای رحمان روگردان شده‌اند، فتنه و فساد را ظاهر حدود و احکام خدا را تعطیل نموده‌اند، حق فقراء را می‌بلعند، حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام کرده‌اند، من از این جهت به مقام خلافت، احق و اولی می‌باشم که به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نزدیک‌ترم.

نامه‌های شما به من رسید، فرستادگان شما بیعت‌های شما را به من رساندند که مرا تسلیم دشمن نکنید و رها ننمائید. اگر شما به بیعت خود وفا کنید بهره و هدایت خود را یافته‌اید. جان من با جان شما، اهل و فرزندان من با اهل و فرزندان شما خواهد بود. شما به من تاسی نمائید، اگر شما این مطالب را گوش نکنید، عهد و پیمان خود را بشکنید، بیعت خود را خلع نمائید؛ به جان خودم که این اعمال از شما استبعادی ندارد، زیرا شما این‌گونه بی‌وفائی‌ها را با پدر و برادر و پسر عمویم مسلم کردید. کسی که به شما مغرور شود فریب خواهد خورد. شما راجع به حظّ و بهره‌ی خود خطا کردید، و

نصیب خویشان را ضایع نمودید. کسی که پیمان شکنی کند بر علیه خود نموده. به زودی خدا مرا از شما بی نیاز خواهد کرد. و السلام.<sup>11</sup>

41- امام حسین علیه السلام با عبیدالله حرّ جَعْفی روبه رو می شوند، دعوتش می کنند و او اسب خود را به امام تعارف می کند، حضرت جواب می دهند: «مَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا» (محف/51) من از گمراه کنندگان کمک نمی گیرم. حضرت به او توصیه می کنند در جایی برو که صدای کمک طلبیدن مرا نشنوی. که این خبر می دهد حضرت شهادت خود را مدّ نظر دارند.

حضرت در نزدیکی کربلا خوابی می بینند و بیدار که می شوند «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» را بر زبان جاری می کنند و جناب علی اکبر علت را می پرسند و حضرت می فرمایند: چون مرا خواب در ربود، سواری را دیدم بنشسته بر اسبی و می گفت: اینان در حالی به پیش می روند که مرگ به سوی آنان روان است. من دریافتم که ما را از مرگمان خبر می دهند.

حتی اگر امام با سپاه حرّ درگیر شوند ممکن است قدری از دست سپاه حرّ بگریزند ولی در اصل شهادت تغییری حاصل نمی شود لذا است که امام سعی

11 - «مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحُرْمِ اللَّهِ - نَاكِنًا لِعَهْدِ اللَّهِ مُخَالِفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ - يَعْمَلُ فِي عِبَادِ اللَّهِ بِالْإِنْمِ وَالْعُدْوَانِ - ثُمَّ لَمْ يَغْيِرْ بِقَوْلٍ وَلَا فِعْلٍ - كَانَ حَقِيقًا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ - وَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ قَدْ لَزِمُوا طَاعَةَ الشَّيْطَانِ - وَتَوَلَّوْا عَنْ طَاعَةِ الرَّحْمَنِ وَظَهَرُوا الْفَسَادَ - وَعَطَّلُوا الْحُدُودَ وَاسْتَأْثَرُوا بِالْفِئَةِ - وَاحْتَلَوْا حَرَامَ اللَّهِ وَحَرَمُوا حَلَالَهُ - وَإِنِّي أَحَقُّ بِهَذَا الْأَمْرِ لِقُرَابَتِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَقَدْ أَتَيْتَنِي كُتُبُكُمْ وَقَدِمْتُمْ عَلَيَّ رُسُلَكُمْ بِيَعِيَتِكُمْ - أَنْتُمْ لَا تَسْلُمُونَنِي وَلَا تَخْذُلُونَنِي - فَإِنِ وَفَيْتُمْ لِي بِيَعِيَتِكُمْ فَقَدْ أَصَيْبْتُمْ حَظَّكُمْ وَرُشِدَكُمْ - وَنَفْسِي مَعَ أَنْفُسِكُمْ وَأَهْلِي - وَوَلَدِي مَعَ أَهْلَائِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ فَلَكُمْ بِي أُسُوءَ - وَإِن لَمْ تَفْعَلُوا وَنَقَضْتُمْ عَهْدَكُمْ وَخَلَعْتُمْ بِيَعِيَتَكُمْ - فَلَعَمْرِي مَا هِيَ مِنْكُمْ بِنَكْرٍ لَقَدْ فَعَلْتُمُوهَا بِأَبِي وَأَخِي - وَإِنِّي عَمِّي وَالْمَعْرُورُ مِنْ أَعْتَرَبَكُمْ - فَحَظَّكُمْ أَحْطَاتُمْ وَنَصَيْبِكُمْ صَيْغَتُمْ - فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ - وَسَيُغْنِي اللَّهُ عَنْكُمْ وَالسَّلَامُ» (بحار الأنوار، ج 44، ص 382)

می‌کنند به کوفه نزدیک شوند تا با توجه به خصوصیات که کوفه دارد، به بهترین شکل صحنه‌ی شهادت پدید آید و کوفیان با تعلق که به خاندان علی علیه السلام دارند در آینده نقش لازم را انجام دهند، در آن حدّ که بنی‌عباس به بهانه‌ی خون امام حسین علیه السلام بنی‌امیه را با شعار «یا لثاراتِ الحسین» ساقط کردند. ولی اگر حضرت در آن شرایط بیعت را بپذیرند باید در زیر کنترل پست‌ترین انسان‌ها مثل عبیدالله و یزید تسلیم وضع موجود شوند که این بسیار بدتر از مردن است و دیگر شخصیت و جایگاه اجتماعی و تأثیر آن‌ها برای مدت‌های مدیدی از بین می‌رود.

42- یزید پس از سه سال می‌میرد و معاویه بن یزید حاکم می‌شود که اعلام می‌کند این حکومت حق ما نیست و پدر و جدّ من به خاندان پیامبر ظلم کردند و می‌گوید من حاضر نیستم این بار و این مصیبت را حمل کنم و بعد در یک توطئه سیاسی مروان حاکم می‌شود که پیرمردی بیش نیست و در درگیری که با همسر یزید دارد که در آن حال همسر اوست، او به کمک زنان دربار خفه‌اش می‌کند و پس از او پسرش، عبدالملک که به معاویه ثانی معروف است، به خلافت می‌رسد و خارج از شام، قیام مختار و عبدالله بن زبیر را داریم که عبدالله زبیر حدود 9 سال در وسعتی زیاد خلافت دارد.

43- آرام آرام فعالیت بنی‌عباس از سال 100 هجری یعنی حدود 40 سال بعد از کربلا شروع می‌شود که مقارن شروع بدبختی‌های بنی‌امیه است و بعد از عبدالملک دیگر آن قدرت ادامه نمی‌یابد. در عین آن که در همین زمان عمر بن عبدالعزیز به حکومت می‌رسد و فدک را به خاندان پیامبر برمی‌گرداند و سبّ علی علیه السلام را موقوف می‌نماید، زیرا زمینه‌ی اجتماعی به نفع امویان نیست.

44- امام سجاد عليه السلام جوانی 22 ساله می‌باشند و 33 سال امامت دارند. حضرت در شرایطی در صحنه‌اند که عبدالملک در شام و مختار در کوفه و عبدالله بن زبیر در دیگر مناطق حکومت می‌کنند، با این تفاوت که مثل قبل نیست که امامان محوریت کامل داشتند، در این زمان ابن عباس مدّ نظرها است و محمد بن حنفیه نیز به ظاهر هم که شده جایگاهی جدای جایگاه امام سجاد عليه السلام دارد. خارج از این حرف‌ها در بنی‌هاشم تعدادی بنی‌الحسن داریم و تعدادی بنی‌الحسینی که داعیه‌ی سروری دارند، و اطراف امام سجاد عليه السلام خالی است، آن‌هایی که سرباز واقعی بودند مثل ابالفضل عليه السلام در کربلا شهید شده‌اند که هر کدام یک امت محسوب می‌شدند.

45- حمله‌ی لشکر 4000 نفری یزید با فرماندهی مسلم بن عقیبه به مدینه و تجاوزهای خاصی که با آن تجاوزها به ناموس مردم، دیگر از شهر و روحیه‌ای که باید داشته باشند، چیزی نمی‌ماند بسیاری را از روحیه‌ی دینی ساقط کرد - زنانی که سه روز به آن‌ها تجاوز شده و مردانی که به عنوان غلام یزید از آن‌ها بیعت گرفته‌اند و به زنان‌شان تجاوز شده، چه چیزی برای ادامه‌ی دین‌داری در خود می‌توانند داشته باشند؟<sup>12</sup> - آری!

<sup>12</sup> - واقعه حرّه اشاره به قیام و شورش تاریخی مردم مدینه بر ضد یزید بن معاویه به دلایل سختگیرانه‌ی عاملان او بر مدینه و بدنال آن واقعه خونین درهم شکستن قیام توسط یزید با حمله خونبار سپاهیان به شهر مدینه در 63 قمری است که در پی آن یزید سپاهی به فرماندهی مسلم بن عقبه برای سرکوب اهالی مدینه گسیل داشت. اهالی مدینه با او به مقابله برخاستند و خندقی دور شهر کردند. اما او توانست با سپاهیان وارد شهر شود، او بعد از ورود به مدینه شهر را سه روز بر سپاهیان مباح کرد که در پی آن خونهای بیگانه بسیاری ریخته شد، و حریمها شکسته شد، و به نوامیس تجاوز شد. بیش از شش هزار کشته از این واقعه برجای ماند. پس از این واقعه هیچ مرد مسلمانی از اهل مدینه نمی‌توانست درباره بکارت دخترانش تضمینی دهد

گفته شده: «ارْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ الْحُسَيْنِ عِوَاذَ اللَّهِ إِلَّا ثَلَاثَةً»<sup>13</sup> بعد از شهادت امام حسین علیه السلام همه از دین برگشتند مگر سه نفر. هر چند نماز می خواندند ولی دیگر دغدغه‌ی دینداری در آن جامعه نبود. به یک معنا به تعبیر جعفر مرتضی می توان گفت کار امام سجاد علیه السلام «باعثُ الإسلامِ مِنْ جَدِيدٍ» پایه گذاری اسلام را از نو بود. در بین مردم مدینه‌ای که گرفتار انواع می‌گساری‌ها و رقص و آوازا شده بودند فرصت طولانی برای کار نیاز داشت و خیلی هم باید با حاکمیت درگیر نباشند و چندان هم به عنوان امام شناخته نشده باشند و پوشش محمد حنفیه هم در این زمان کارساز است و نتایج کار امام سجاد علیه السلام آن شد که اطراف امام باقر علیه السلام آن همه شاگرد ظهور کرد.

46- بعد از شهادت امام حسین علیه السلام در زمانی نزدیک تحولی در کوفه و تکانی در شام ایجاد شد، آن هم بعد از مرگ یزید که بنی امیه رجل قابل توجهی نداشتند تا مدیریت را به دست گیرند.

امام سجاد علیه السلام سرپرست کاروان اسراء هستند ولی به صورت پنهانی، و در مدینه برای جا انداختن کربلا با اشک‌های خود به هر بهانه‌ای تصویرسازی از کربلا را به عهده دارند.

47- امام در شهری منهدم شده - به جهت حمله‌ی لشکر یزید - کار خود را ادامه می دهند. در ابتدای امر حضرت می فرمایند 20 نفر هم نیستند که در مدینه ما را دوست داشته باشند زیرا رابطه‌ی عاطفی مردم تا حدی با امام قطع شده، چرا که همه مصیبت دیدند غیر از قبیله‌ی حضرت و حضرت هم دفاعی از آن‌ها در مقابل

<sup>13</sup> - آن سه نفر عبارتند از: ابو خالد کابلی که از اصحاب خاص امام سجاد علیه السلام و امامان بعدی است و دیگر یحیی بن ام طویل است و سومی هم یا جبیر بن مُطعم است، یا جابر بن عبدالله انصاری.

لشکر یزید نمی‌توانستند داشته باشند و به همین جهت از شهر بیرون می‌روند. حضرت جهت بازسازی این شهر، سلوک معنوی را به میان می‌آورند و از طرفی مشهور است که از هزاران غلام را حضرت خریده‌اند و پس از کار تربیتی روی آن‌ها، آن‌ها را آزاد کرده‌اند و هیچ غلامی را بیش از یک‌سال یا دو سال نگه نمی‌داشتند. به همین جهت در اواخر عمر امام سجاد علیه السلام مدینه پر شده بود از موالی و همان غلام‌های آزادشده‌ی علی بن الحسین علیه السلام، محبوبیت خاندان پیامبر را در غیر عرب‌ها تشدید می‌کنند.

48- اصحاب امام سجاد علیه السلام یکی یحیی امّ طویل است که پسر دایه‌ی امام سجاد علیه السلام است و جوانمردی را اظهار می‌کرده، و حجاج او را شهید کرد. و دیگر ابو خالد کابلی است که دور و بر امام است و توسط او خاندان زراره شیعه می‌شوند. خاندان زراره‌ای که بعداً 60 فقیه در خاندان خود دارند. سپس ابو خالد کابلی پنهان می‌شود تا او را به قتل نرسانند. دیگر سعید بن مصیب و دیگری سعید بن جبیر است. از سعید بن مصیب عامه حدیث نقل می‌کنند و او در رابطه با شیعه بودن خود تقیه می‌کرده و براساس عامه فتوا می‌داده، ولی روایات ناب شیعی را بین مردم منتشر می‌کرده. مثل روایات پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام، او خود پیامبر صلی الله علیه و آله را درک کرده. و سعید بن جبیر نیز همین‌طور عمل می‌کرده منتها معلوم شد سعید بن جبیر شیعه است و او را به قتل رساندند. و نفوذ علماء شیعه در جهان تسنن یک برنامه‌ی کلانی بوده است که ائمه‌ی بعدی خبر می‌دهند که این‌ها شیعه بوده‌اند و رجوع علمای جهان اسلام به امام باقر علیه السلام در چنین زمینه‌هایی بوده. ابو حمزه ثمالی نیز در کنار حضرت بوده و خلاصه در اواخر عمر امام سجاد علیه السلام جهان اسلام گرایشی به خانواده‌ی پیامبر پیدا کردند و روایات شیعه در بین روایات

اهل سنت قرار گرفت. حضرت دارای «اصحاب سر» و «اصحاب علم» و «اصحاب امر» بودند. اصحاب امر، هماهنگ کننده‌ی رابطه‌ی امام با بقیه‌اند، مثل اباخالد کابلی که از انسان‌های کلیدی است، یا معلى بن خنيس که در توسعه‌ی فرهنگ شيعه نقش به‌سزایی داشت و در نهايت در اين راه شهيد شد.

سعید بن جبیر، عالم و زاهد شهر بوده و حجاج او را به قتل رساند، در حالی که در جامعه‌ی اهل سنت به‌خصوص در مکه جا افتاده است و او روایتی «مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ»<sup>14</sup> را از پیامبر ﷺ نقل کرده که ترویج اندیشه‌ی شیعی را در خود دارد. أَبَانِ بْنِ تَغْلِبٍ نیز از بزرگان جامعه است که شیعه و سنی به او رجوع دارند. خاندان آل ابی شعبه از روات امام سجاد و امام باقر و امام صادق علیهم‌السلام اند. خاندان آل ابی جهم و خاندان زراره از طریق حضرت سجاد علیه‌السلام پرورش یافتند و در دوره‌ی امام باقر و امام صادق «علیهما السلام» فعالیت چشم‌گیری دارند.

اتفاقی که در زمان امام سجاد علیه‌السلام دارد می‌افتد پدید آمدن انسان‌های بزرگ در زمان طولانی است تا آن‌جا که اصحاب امام باقر علیه‌السلام انسان‌های بسیار توانایی هستند.

در زمان امام سجاد علیه‌السلام به تدریج عده‌ای از شیعیان کوفه که اصالتاً هم یمنی بودند وقتی کوفه ناامن شد به قم آمدند که همان طایفه‌ی اشعری‌ها هستند و با فعالیت آن‌ها تا سال 100 هجری، شهر قم شهر شیعی رسمی می‌شود. احمد بن موسای اشعری بزرگ شهر است و قم می‌شود کوفه صغیره به جهت کثرت

<sup>14</sup> - إرشاد القلوب إلى الصواب، ج 2، ص 233.



راوی حدیث، شیخان از این قبیل اند و احتمالاً حرکت آنها به سوی قم به اشاره‌ی امام بوده است.

### امام محمد باقر علیه السلام

49- امام باقر علیه السلام سال 57 متولد شده‌اند، سال 94 در سن 37 سالگی به امامت رسیده‌اند. سال 94 مصادف است با حاکمیت سلیمان بن عبدالملک و بعد سال 99 خلافت عمر بن عبدالعزیز است.<sup>15</sup>

حضرت امام محمد باقر علیه السلام بدون هر معارضی که بخواهد ادعای جانشینی حضرت سجاد علیه السلام را بکند به‌عنوان امام از طرف شیعیان پذیرفته می‌شوند و زید بن علی برادر حضرت نیز تابع حضرت است و جابر بن عبدالله انصاری نیز حضرت را ملاقات می‌کند. و سلام پیامبر صلی الله علیه و آله را به آن حضرت می‌رساند و لقب باقر علم بودن برای حضرت از زبان جابر جاری می‌شود و آن صحابه با سن بیش از 80 سال مکرر خدمت امام باقر علیه السلام می‌آمد، در حالی که حضرت کودک بوده‌اند و دست حضرت را می‌بوسید و مطلب می‌آموخت در آن حدّ که مردم مدینه می‌گفتند جابر دیوانه شده که خودش به‌عنوان یک راوی حدیث مهم به یک نوجوان رجوعی دارد و این نیز یک نحوه زمینه‌سازی از خود پیامبر صلی الله علیه و آله است که امام باقر علیه السلام جهت وظیفه‌ی ویژه‌ای که به‌عهده‌ی حضرت است، به مردم معرفی شوند.

فضای مدینه آماده‌ی درک امام باقر علیه السلام است و خاندان‌هایی از شیعه با جوانان‌شان در خدمت امام هستند مثل زراره که هنوز جوان است و از امام در مورد ازدواج کردن‌اش سؤال می‌کند. اصحاب امام هر کدام از امام، چند ده هزار روایت

<sup>15</sup> - دوره‌ی امامت امام باقر علیه السلام تا سال 117 یک دوره‌ی 23 ساله است.

شنیده‌اند که نشان می‌دهد جلسات ممتد و متعددی در میان بوده و خیلی هم حکومت نسبت به حضرت حساس نبوده تا حضرت مجبور شوند تقيه کنند، بر عکس زمان امام صادق عليه السلام که جمعیت زیادی اطراف امام صادق عليه السلام بودند و عملاً حاکمیت نسبت به حضرت حساس می‌شود به خصوص که عمر بن عبدالعزیز هم در دوره‌ی امام باقر عليه السلام حاکمیت دارد که نه تنها سخت‌گیری به امام نمی‌کند، بلکه احترام هم می‌گذارد و مشهور است دولتی‌ها هم می‌دانند که مردم مفتون امام هستند.

توصیف باقرالعلوم و شکافته‌ی علم بودن حضرت به جهت شرایطی است که نوع برخورد و آموزشی که داده می‌شد تغییر کرده، او علوم انبیاء را می‌شکافد و ما را به عمق آن علوم می‌رساند و از این جهت روایات امام باقر و پیرو آن امام صادق عليهما السلام به شکلی است که فقه شيعه به کمک آن روایات پایه‌گذاری شد و معارف و کلام چهارچوب خاصی پیدا کرد. در مقابل مکاتب فکری متعدد و مدعیان فقاقت و فقه اهل سنت بعداً از طریق ابوحنيفه و امثال او شکل می‌گیرد در حدی که ابوحنيفه می‌گوید اگر دوسالی که نزد جعفر بن محمد درس خواندم نبود هلاک می‌شدم.

يك باقرالعلمی نیاز بوده تا این معارف را از قرآن و روایات پیامبر صلى الله عليه وآله استخراج کند، و به قدری این فضا قوی است که علمای اهل سنت عموماً تحت تأثیر چنین فضایی هستند و به همین جهت آن علماء متهم می‌شوند که شيعه می‌باشند. امام باقر عليه السلام در فضای ضعف بنی‌امیه راحت‌تر فعالیت داشتند، مگر در دوره‌ی هشام بن عبدالملک.

51- ابن عباس يکي از بزرگان بنی هاشم و از مخالفان بنی امیه و از عالمان جامعه‌ی اسلامی است، در خانواده زمینه‌ی ادعای حاکمیت وجود دارد و بدین لحاظ نوه‌ی او مدعی می‌شود که محمد حنیفه او را به‌عنوان وصی و جانشین تعیین کرده. این ادعا، لایه‌ی درونی ادعای بنی عباس برای حاکمیت می‌شود، با این که در ظاهر دعوت به خاندان پیامبر دارند بدون آن که تعیین کنند منظور چه کسانی اند.

دعوت به خاندان پیامبر که از طرف بنی عباس مطرح می‌شود در خطه ایران مورد پذیرش قرار می‌گیرد که از جمله ابومسلم به آن‌ها گرایش پیدا می‌کند. حدود سال 100 هجری نطفه‌ی حرکت بنی عباس بسته می‌شود تا آن که در سال 132 رسماً کار را به‌دست می‌گیرند - بین سال‌های 100 تا 132- در این مدت هر جا بتوانند منطقه‌ای را در اختیار خود می‌گیرند و حاکم اموی آن منطقه را عزل می‌کنند.

امام باقر علیه السلام در این زمان ادامه‌ی کار پدرشان را دارند که تصحیح عقاید مسلمین و دادن عمق‌های تازه به دین و تربیت افراد بزرگ با گستردگی زیاد است. یکی از یاران حضرت در امر روایت جابر بن یزید جُعفی است که مورد احترام اهل سنت نیز هست.

حضرت باقر علیه السلام در جریان فعالیت‌های بنی عباس هستند و حتی به آن‌ها خبر می‌دهند که آینده حاکمیت را در دست می‌گیرند.

دیگر آن اقتدار بنی امیه به چشم نمی‌خورد و هرچند از جهت فساد اخلاقی همچنان در آلودگی به‌سر می‌برند، استخر شراب برای خود درست کرده‌اند و در آن شنا می‌کنند.

امام صادق علیه السلام خودشان خبر می دهند که چگونه هشام بن عبدالملک، من و پدرم را به شام دعوت کرد و جلسه ای که از جنگاوران تشکیل داد، اصرار کرد پدرم نیز در تیراندازی با کمان شرکت کنند که آن قضیه ی هدف گیری پیش آمد و حضرت باقر علیه السلام تیری را به هدف زدند و بعد چند تیر روی آن تیر زدند.<sup>16</sup>

52- بذرهایی که امام سجاد علیه السلام پاشیدند در زمان امام باقر علیه السلام کاملاً به ثمر رسید به طوری که علماء اهل سنت خود را در مقابل آن حضرت به تعبیر خودشان چون صبی و کودک حسّ می کردند، «كَأَنَّهُ رَيْسٌ يُحَاكِمُ مَرْثُوسَهُ»، ابوحنیفه در مقابل حضرت طوری بود که گویا حضرت رئیس اند و مرثوس خود را محاکمه می کنند و همه آن ها در مقابل حضرت خاضع بودند. گفته شده «ان ابا جعفر اکبر العلماء» هشام در حین حج وقتی کسی از او پرسید این کیست که همه مطاف را رها کرده اند و گرد او جمع شده اند می گوید: «هذا مفتون اهل العراق»، کسی است که اهل عراق شیفته ی او هستند.

در روایات، دسیسه از طریق ورود نکاتی در متن روایات ما با همان سند که روایات صحیح دارا هستند، انجام شده. البته قرائن محتوایی مشکل را حل می کند از آن جهت که آن نکات با سایر روایات هماهنگی ندارند.

آنچنان حضرت باقر علیه السلام در بین مردم و بعضی والیان نفوذ داشتند که وقتی فلان والی می شنود امام پیامی برای او فرستاده تا در گرفتن خراج آن شخص تخفیف قائل شود، به استقبال آن فرد تا خارج شهر می آید و خراج تا آخر عمر او را به او می بخشید.

16 - کتاب های «تاریخ سیاسی اسلام» و «تاریخ خلفاء» از آقای رسول جعفریان و «حیات فکری و سیاسی امامان شیعه» از آقای جعفر مرتضی آملی، گزارش خوبی از این دوران را در اختیار می گذارند.

همه‌ی شواهد نشان می‌دهد در این اواخر کار امام بسیار بالا گرفته و کار، بزرگ شده در آن حد که حالت امام با بزرگان اهل سنت حالت استادی و شاگردی پیدا کرده و این یکی از نمونه‌های مهم سیره‌ی این بزرگان است.

حضرت در زمانی که هشام به شام احضارشان کرده است و آن جلسه‌ی هدف‌گیری با تیر پیش می‌آید و هشام از امام و فرزندشان یعنی امام صادق علیه السلام تجلیل می‌کند و اذن برگشت به مدینه را می‌دهد، بیرون کاخ با همایشی از علماء مسیحیت روبه‌رو می‌شوند و در آن همایش شرکت می‌کنند و آن عالم مسیحی به حضرت می‌گوید می‌پرسید یا پرسم، و حضرت می‌فرماید: پرس. که البته پس از جواب‌های حضرت، آن عالم عصبانی می‌شود و جلسه را ترک می‌کند و انعکاس آن طوری در شام می‌پیچد که هشام دستور می‌دهد حضرت سریعاً شام را ترک کنند. در مسیر همین برگشت است که متوجه می‌شوند هشام دستور داده هیچ منطقه‌ای چیزی به امام نفرشند و در نزدیکی مدین حضرت در بالای کوه آن برخورد را می‌کنند که صدای حضرت در همه‌ی خانه‌ها می‌پیچید و آن پیر مرد اهل آن شهر می‌گوید این برخورد، برخورد شعیب پیامبر است با ما، و دروازه‌ی شهر را به روی حضرت باز می‌کنند، و کاملاً صحنه عوض می‌شود<sup>17</sup> و هشام

<sup>17</sup> - امام صادق در گزارش آن سفر می‌فرمایند: به مدین که رسیدیم، پدرم غلامان خود را فرستاد تا منزلی بر ایمان تهیه کنند و جهت چارپایان ما علف و برای خود ما غذا بخرند. وقتی غلامان ما به نزدیک دروازه‌ی شهر رسیدند، (بردمان شهر) در را به روی ما بستند و به ما ناسزا گفتند و به ساحت مقدس علی بن ابی طالب علیه السلام جسارت کردند و فریاد زدند: این جا بار نیندازید. ما با شما خرید و فروش نمی‌کنیم. ای کفار، ای مشرکان، ای مردها، ای دروغ‌گویان، این بدترین تمامی آفریدگان!! غلام‌های ما پشت درهای بسته ماندند تا ما به آن‌ها رسیدیم. پدرم با زبانی نرم با آنان سخن گفت و به ایشان فرمود: از خدا بترسید و اشتباه نکنید؛ ما چنان نیستیم که به شما گفته‌اند و نه آن سان که شما می‌گویید. سخن ما را بپذیرید. سپس فرمود: اگر هم چنان باشیم که شما می‌گویید، دروازه‌ها را به روی ما بگشایید و با ما خرید و فروش کنید هم چنان که با یهود و نصاری و مجوس معامله می‌کنید. گفتند: شما از

بالاخره مجبور می‌شود به صورت غیر علنی و با سمّ، امام را به شهادت برساند. سال 117 سال شهادت حضرت باقر علیه السلام است.

### امام صادق علیه السلام

53- امامت امام صادق علیه السلام در سال 117 است که تا سقوط بنی امیه که سال 132 می‌باشد، 15 سال فاصله است<sup>18</sup> و از سال 132 تا هنگام وفات امام صادق علیه السلام 16 سال فاصله است که زمان شگل گیری بنی عباس است و از آن جایی که تفاوت روش امامان به شرایط روبه روی آن‌ها مربوط است، لازم است شرایط اجتماعی تاریخی آن‌ها بررسی شود.

بنی عباس جزء بنی هاشم‌اند و از همدیگر خبر دارند و خودی هستند در عین آن که رقیب‌اند.

آنان بدترید؛ چون آن‌ها جزیه می‌دهند و شما نمی‌دهید. پدرم فرمود: پس دروازه را بگشایید و ما را جای دهید و مانند آن‌ها از ما جزیه دریافت کنید. باز هم امتناع کردند و گفتند: در را نمی‌گشاییم و احسانی در حق شما نمی‌کنیم تا این که خود بر پشت چارپایانتان از گرسنگی و تشنگی بمیرید یا چارپایانتان در زیر پای شما بمیرند. هر چه پدرم پند داد، سودی نبخشید و بر سرکشی و لجاجت خود افزودند. پدرم چون وضع را چنین دید، از اسب پیاده شد و به من فرمود: تو از جای خود حرکت مکن. کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مدین احاطه داشت. پدرم بالای آن کوه رفت و اهالی شهر او را می‌دیدند که چه می‌کنند. چون به بلندترین نقطه‌ی آن رسید، به سوی شهر رو کرد و دو انگشت خود را بر گوش‌هایش نهاد و با صدای بلند خواند: **وَإِلَىٰ مَدِينَةٍ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا إِلَىٰ قَوْلِهِ تَعَالَىٰ بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ**. سپس فرمود: به خدا سوگند، ما بی‌بَقِيَّةِ اللَّهِ در زمین. در همان وقت به فرمان الهی باد سیاه تیره‌ای وزیدن گرفت و فریاد پدرم را به گوش مرد و زن و کودکان رسانید. همه‌ی مردم، از کوچک و بزرگ، بالای بام آمده بودند. پیرمردی در آن میان وقتی پدرم را دید، به آوای بلند فریاد زد: ای ساکنان مدین، از خدا بترسید. این مرد در جایی ایستاده است که وقتی شعیب بر قوم خود نفرین کرد، در آن جا ایستاده بود و اگر شما دروازه را به روی وی نگشایید و از او پذیرایی نکنید، بر شما عذاب نازل خواهد شد. من آن چه شرط بلاغ بود، گفتم و هشداردهنده معذور است. آن‌ها ترسیدند و دروازه را گشودند و در منازل خود از ما پذیرایی کردند.

<sup>18</sup> - حکومت عباسیان از سال 132 شروع می‌شود و سال 656 به پایان می‌رسد و بیش از 500 سال طول می‌کشد.

از زمان امام صادق علیه السلام در اهل سنت نیز متون علمی مدون می شود مثل مَوْتای مالک بن انس که منصور دوانقی خرج زیادی می کند برای به وجود آمدن آن کتاب با این منصور دوانقی بسیار خسیس بوده و دوانق کمترین واحد پول آن زمان بحساب می آمده و به همین جهت او را به این صفت یعنی دوانقی می نامیدند.

حرکت امام باقر علیه السلام حال که امام صادق علیه السلام به صحنه آمده اند، به صورت یک حرکت اجتماعی سیاسی خاصی در آمده با محتوای فکری و از این جهت نمی شود مقابل آن ایستاد، به جهت پختگی آن و امکان تحرک خوبی که پیدا کرده در حدی که چهارهزار شاگرد برای امام صادق علیه السلام ظهور کرده و به هیچ وجه این حضور و ظهور، یک حرکت عادی بی سر و صدا نمی تواند باشد و مسلّم با مشکلات خاصی روبه رو می شود و تدابیر خاص خود را می طلبد که باید بر روی آن دقت نمود.

54- روشن شد که امامت حضرت صادق علیه السلام همراه است با حاکمیت هشام بن عبدالملک که از نظر توان اداره ی کشور، به معاویه ی ثانی مشهور است. در این زمان یعنی سال 121 به کمک مردم کوفه قیام زید بن علی رخ می دهد. حضرت صادق علیه السلام در وصف زید می فرمایند: «نعم عمی الزید لو وفق وفا» خدا عمومیم زید را رحمت کند هرگاه پیروز می شد (به قرار خود) وفا می کرد. عمومیم زید مردم را به رهبری شخص برگزیده ای از آل محمد دعوت می کرد. بسیاری از فقهای اهل سنت از جمله ابوحنیفه از زید حمایت می کنند. زید برای عمومیت بخشیدن به نهضت خود، نظر خود را نسبت به ابوبکر و عمر اظهار نمی کند. در کوفه به جهت حیلای که والی آن شهر به کار می برد، حدود 500 نفر بیشتر با او نمی مانند و شهید می شود و بدن او را چند سال برهنه بر دار نگه می دارند. در روایت داریم وقتی زید

را کشتند خداوند اذن به انقراض بنی‌امیه داد و سپس فرزندش یحیی قیام می‌کند که بالأخره پس از فعالیت‌هایی شهید می‌شود. ولی تأثیر این پدر و پسر طوری است که علویون مدت‌ها نام فرزندان پسر خود را زید و یا یحیی می‌گذارند و عملاً قیام‌هایی پیش می‌آید که دامنه‌ی آن تنها منحصر به شیعیان نیست. امام به شیعیان در وصف این قیام‌کنندگان می‌فرماید: «لَا تَزَالُ الزَّيْدِيَّةُ وَقَاءَ لَكُمْ» این‌ها سپرهای شما هستند تا حکومت مشغول آن‌ها باشد و شما بتوانید فعالیت‌های فرهنگی خود را انجام دهید.

55- عرض شد عبدالله بن عباس که خود دانشمندی است برای امت اسلام و سعی شده او را در کنار امام حسن و امام حسین علیهما السلام مطرح کنند، حال فرزندی دارد به نام علی که او فرزندی دارد به نام محمد که پسر محمد حنفیه در خانه‌ی او فوت می‌کند و محمد نوه‌ی ابن عباس ادعا می‌کند فرزند محمد حنفیه او را وصی خود کرده و عملاً محمد بن علی از یک طرف به عبدالله بن عباس متصل است و از طرف دیگر از طریق محمد حنفیه به علی علیه السلام و در فضای این ادعا یک نهضت زیر زمینی به نام «دعاة به آل محمد» پیش می‌آید. ابتدا در سال 111 قیامی می‌کنند و سرکوب می‌شوند تا در مرحله‌ی بعد شخصیت‌هایی مثل ابراهیم بن عثمان که معروف می‌شود به ابومسلم خراسانی پیدا می‌شوند و با نهضتی بسیار پیچیده بنی‌عباس از سراسر بلاد اسلامی یارگیری می‌کنند، بدون آن که حکومت متوجه شود چه چیزی در حال شکل‌گیری است و این در حالی است که برای مردم منتسبین به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به بقیه به خصوص نسبت به بنی‌امیه ترجیح داشتند.

سال 125 هشام می‌میرد، ولید جانشین او می‌شود که نوه‌ی عبدالملک است و فرد بسیار فاسدی است. و بیش از یک‌سال و پنج ماه حکومت نمی‌کند و خود



خانواده‌اش او را به قتل می‌رسانند، و یزید بن ولید که پسر عموی اوست جانشین او می‌شود که مشهور است به یزید ناقص چون مستمری‌ها را کم می‌کند، و پنج ماه بیشتر حکومت نمی‌کند و خانواده‌ی ولید او را به قتل می‌رسانند. برادرش به نام ابراهیم جانشین او می‌شود و چهار ماه حکومت می‌کند و حکومت به دست نواده‌ی مروان بن حکم می‌افتد به نام مروان بن محمد که آخرین خلیفه‌ی اموی است و از سال 127 تا سال 132 حکومت می‌کند.

56- محمد بن علی بن عبدالله عباسی در سال 126 می‌میرد و به یکی از پسرانش به نام ابراهیم وصیت می‌کند. در زیر پرده شخصی است به نام اوسلمه خلال که جریان به حکومت رسیدن عباسیان را مدیریت می‌کند و با این که در کوفه است شورش خراسان علیه امویان را در دست دارد. با تغییر نقشه و به میان آوردن آل علی علیه السلام، نامه ای به امام صادق علیه السلام می‌نویسد و نامه‌ای هم به عبدالله بن حسن.<sup>19</sup> امام صادق علیه السلام به نامه رسان می‌فرماید: این زمان، زمان من نیست و تو هم از مردان من نیستی و به جای جواب نامه، نامه را می‌سوزانند، ولی عبدالله بن حسن با دیدن نامه خوشحال می‌شود و برای حاکمیت، به محمد یعنی فرزند خود که مشهور به محمد نفس زکیه است، دل می‌بندد که او را به عنوان خلیفه و حتی مهدی معرفی کند.<sup>20</sup>

<sup>19</sup> - ظاهراً اوسلمه متوجه می‌شود بنی‌عباس قدرت‌مند شده‌اند و او هیچ‌کاره خواهد شد و خواسته قدرت تقسیم شود.

<sup>20</sup> - حسن بن حسن بن حسن مجتبی مشهور به حسن مثلث، بعثت همنامی با پدرش حسن مثنی و، بعثت همنامی با پدر بزرگش امام حسن مجتبی، حسن مثلث نامیده می‌شود. محمد (معروف به نفس ذکیه) و ابراهیم فرزندان عبدالله بن الحسن مثنی هستند

57- نحوه‌ی اضمحلال امویان با خواری و خفت همراه است، آنچنان گرفتار بیابان‌های بی‌آب و علف می‌شوند که مجبور می‌شوند ادرار خود را نیز بخورند. در مورد مروان بن حمار گفته‌اند: «ذهب دو لته بدوله» چون می‌رود در جایی ادرار کند، یکی از سپاهیان دشمن او را می‌بینند و او را با نیزه می‌زنند و سپاه شکست می‌خورد. از این جهت لذا می‌گویند: دولتی با ادرار کردنی از بین رفت.

58- ابراهیم امام در این زمان که شروع قدرت بنی‌عباس است در زندان کشته می‌شود و عباسیان، ابوالعباس سفاح را جلو می‌اندازند که فردی بسیار خونریز است و 4 سال حکومت می‌کند. در سال 136 می‌میرد و وصیت می‌کند که منصور دوانقی جانشین او باشد که از جمله کارهای منصور دوانقی، کشتن ابومسلم است. منصور دوانقی شهر مناسب فرهنگ خود را که شهر بغداد باشد، می‌سازد.

59- در سال 145 محمدبن حسن رسماً در کوفه خروج می‌کند و بصره و کوفه را به کمک برادرش می‌گیرد ولی شکست می‌خورد و عملاً حکومت منصور دوانقی در سال 146 تثبیت می‌شود و از اینجا به بعد است که سراخ امام صادق علیه السلام می‌آید و امام صادق علیه السلام شرایط را جهت مقابله با حاکم عباسی نمی‌بینند و به هر کدام صحابه خود می‌فرمایند: «الزم بیتک و لا تحریک یداً و رجلاً» در خانه‌ات بنشین و نه دست خود را تکان بده و نه پایت را.

60- در دوره‌ی امام صادق علیه السلام مکاتب فقهی متعددی ظاهر می‌شود مثل مکتب فقهی ابوحنیفه در کوفه، و مکتب فقهی مالک بن انس در مدینه که البته رابطه‌ای بین این گروه‌های فقهی و جریان سیاسی حاکم برقرار است، مثل رابطه‌ی بین منصور دوانقی و مالک بن انس، و یا بین مالک و هارون الرشید. دو فرقه در چهار فرقه‌ی اهل سنت مربوط به همین دوره است و در همین دوره کتب احادیثی

اهل سنت از جمله مَوْتَاي مالک نوشته می‌شود. نهضت ترجمه نیز در همین دوره شروع می‌گردد که البته اوج آن در زمان مأمون خواهد بود و زنادقه‌ای مثل ابنِ مُفَعَّع و ابنِ أَبِي العوجاء در این زمان پر و بال می‌گیرند، همچنان که غُلّات به میدان می‌آیند و اشخاصی را در حدّ الوهیت مدّ نظر دارند در آن حدّ که عده ای مثل مغیره بن سعید و ابوالخطاب در کوفه خیمه زده‌اند و مردم را به عبادت جعفر بن محمد دعوت می‌کنند.

61- در مورد دو مکتب فقهی که در زمان حضرت صادق علیه السلام ظهور کرد یکی مکتب فقهی ابوحنیفه است. ابوحنیفه دارای هوش فوق‌العاده‌ای است و سعی دارد فقه خود را عقلانی مطرح کند، نه متکی بر روایات که مکتب مدینه بر آن تکیه دارد، زیرا بسیاری از آن روایات، روایات جعل شده‌اند و علت تأکید ابوحنیفه بر عقل و به‌خصوص قیاس، عدم اعتماد او به روایات است. او از روایتی در موضوعی خاص، موضوع دیگری را قیاساً استنباط می‌کرده. البته در این قیاس کردن فتاوی خطرناکی به میان آمد از جمله آن که ابویوسف شاگرد ابوحنیفه می‌گوید نیمه شب خلیفه هارون الرشید مرا احضار کرد و گفت تو را احضار کردم تا نزد این عیسی بن جعفر که در مجلس بود شاهد باشی زیرا این مرد کنیزی دارد که از او خواسته‌ام آن را به من هبه کند و او ابا می‌کند، می‌گویم بفروش، باز ابا می‌کند، به خدا قسم اگر انجام ندهد او را خواهم کشت. ابویوسف از عیسی بن جعفر پرسید مگر این کنیزک چه کرده که تو را به این روز انداخته؟ می‌گوید من قسم خورده‌ام که او را نفروشم و هبه هم نکنم. هارون از ابویوسف می‌گوید آیا خروجی برای این امر هست و او می‌گوید آری، نصف او را هبه کند و نصف آن را نیز بفروشد - تا نه صدق کند که کنیز را به شما فروخته و نه صدق کند آن را هبه کرده -

عيسى بن جعفر مي پرسد اين جايز است؟ و ابويوسف مي گويد آري، و او نصف كنيز را به صد هزار دينار مي فروشد يعني 350 كيلو طلا - هر هزار دينار 3/5 كيلو طلا است - از اين جهت سران مكتب حنفيه كه به اصحاب رأی در دستگاه خلفاء مشهورند، قاضي مي شوند.

البته نکته ي مثبت ابوحنيفه آن است كه خاندان علي و فاطمه «عليهما السلام» را صالح براي حكومت مي داند، به همين جهت هر كس بر خلاف حاكمان وقت از خاندان علي و فاطمه «عليهما السلام» قيام كند با او همراهي مي كند. از جمله همراهي او با زيد بن علي بن الحسين عليه السلام و يا همراهي او با محمد بن نفس زكيه بود. ابوحنيفه در سال هاي آخر عمر شاگردی امام صادق عليه السلام را دارد كه ظاهراً در اين اواخر از رجوع به قياس عدول كرده هر چند شاگردان او مثل ابويوسف قاضي القضاة بني العباس از قياس عدول نكرده باشد و جمله ابوحنيفه كه گفته است «لولا ستان لهلك النعمان» يعني اگر دو سال شاگردی امام صادق نبود، نعمان كه اسم ابوحنيفه است، هلاك مي شد مربوط به اين دوران است. جالب است خودش راوي رواياتي است كه از امام صادق عليه السلام شكست خورده. مشهور است كه منصور به ابوحنيفه مي گويد مردم نظر زيادي به جعفر بن محمد دارند، سؤالات سختي تهيه كن تا در مجلسي كه تشكيل مي دهيم ضعف او معلوم شود. او 40 سؤال تهيه مي كند و در آن جلسه از حضرت مي پرسد و حضرت به خوبي جواب مي دهند و آن هم جواب هاي داندان شكن كه جلسه به نفع حضرت تمام مي شود. البته شايد اين جلسه در آخر عمر ابوحنيفه كه شاگردی امام را كرده است، نباشد.

مالك بن انس - حدود سال هاي 90 تا 94 به دنيا آمده -

62- ديگر مکتب فقهی زمان امام صادق عليه السلام مکتب مالک بن انس است ، او شاگرد شیوخ مدینه است. شهرت بیشتر او بعد از امام صادق عليه السلام است ولی از امام صادق عليه السلام تجلیل زیادی کرده است و ظاهراً شاگردی حضرت را هم داشته ولی ابتدائاً اموی است و روی هم رفته با علویان و عباسیان میانه‌ی خوبی ندارد.

مالک در مقابل ابوحنیفه که اهل رأی و قیاس است، اهل حدیث است و نه اهل رأی. منصور دوانقی به او احترام می‌گذارد و به او دستور می‌دهد کتابی بنویسد در فقه تا مردم را مجبور کند به آن عمل کنند. این که خلیفه‌ی خسیسی مثل منصور هزینه‌ی سنگینی برای تهیه مَوْتای مالک می‌کند به جهت آن است تا در مقابل کتب شیعہ که حدود 400 کتاب بوده، کاری شده باشد و مالک سعی می‌کند در آن کتاب از حضرت علی عليه السلام حدیثی نقل نکند.

مالک از طرف خلیفه مأمور بوده هر یک از امراء که به رأی او عمل نمی‌کنند را به خلیفه معرفی کند تا خلیفه با او برخورد کند، و این خبر از اقتدار سیاسی علمی او می‌دهد. مالک در سال 199 و یا به قولی سال 180 می‌میرد در حالی که دارای قدرتی فوق العاده بود و تا دوره‌ی امام رضا عليه السلام فقیه مسلط است. پس از این است که مذاهب ترکیبی اهل سنت به وجود می‌آید مثل شافعی که ترکیبی از مالکی و حنفی است که البته فقه شافعی بیشتر در مصر رونق پیدا می‌کند در حالی که مدینه به فقه مالکی و کوفه و اطراف آن به فقه حنفی‌اند.

با نظر به فضای پیرامونی امام صادق عليه السلام می‌توان دقت‌های حضرت را درست فهمید. از میان موارد پیرامونی، یکی بحث ظهور زناده است ، از جمله عبدالله ابن مقفع و دیگری به نام ابوشاکر دیصانی و سوم به نام «ابن ابی العوجا» که احتمالاً همگی تحت تأثیر فضای خارج از جهان اسلام بوده‌اند، از جمله تحت تأثیر یونان و

هند و یا تحت تأثیر زردشتی‌ها در ایران. زیرا نهضت ترجمه موجب توجه به جریان‌های فکری خارج از جهان اسلام شد. البته رفتارهای بد بنی‌امیه نیز فضا را جهت به‌ظهور آمدن زنادقه فراهم می‌کرد. شیعه برعکس اهل سنت، با آموزش‌های حضرت باقر العلوم علیه السلام از قبل برای مقابله با چنین فضایی آماده شده و متوجه چنین تاریخی بوده که با توجه به آنچه پیش آمده به تدریج چه چیزی پیش خواهد آمد و از این جهت فضایی که پیش آمد، نه تنها تهدید برای برای شیعه نبود بلکه روبه‌رویی با افکاری که در هند و یونان و ایران در اثر فتوحات وارد جهان اسلام شده بود، برای شیعه فرصت بود و همین امر است که در دوره‌ی امام باقر و امام صادق علیهما السلام با اوج آموزش تشیع روبه‌رو می‌شوید.

موضع حضرت صادق علیه السلام در مقابل مکاتب فقهی و در مقابل زنادقه، مثل ابوشاکر دیصانی که علناً جریان زندیقی‌گری راه می‌اندازند، عبارت است از طرح عمق موضوعات دینی که از طریق امام باقر علیه السلام شروع شد و آن دو امام با توجه به شرایط پیش آمده، که زندیقان سخنهایی برای گفتن به میدان خواهند آورد، پیش‌بینی لازم را کردند و آموزش‌های آن دو به شاگردان‌شان موجب شد تا در مقابل این جریان‌ها صدمه‌ای نخوردند، و امام بودن به معنای واقعی یعنی جلو بودن از جریان‌هایی که در تاریخ پیش می‌آید. همه‌ی این جریان‌ها فرصتی برای نشان دادن امتیاز شیعه شد و برعکس طرف مقابل با روشنگری‌های شاگردان امامان نسبت به عقاید خود مسئله‌دار می‌شده.

امام با ابوحنیفه و سران زنادقه گفتگوهای مستقیم داشته‌اند و بعد که دست آن‌ها را خالی می‌کردند اجازه می‌داده‌اند فکر کنند و این برخوردها موجب شد تا شیعیان محفوظ بمانند و بسیاری از ظرائف فکری و فقهی ما در همین برخوردها

پيدا شده و شکل گرفته و به جهت رشد علمي شيعيان، غلات نتوانستند از جهل آن‌ها چندان که مي‌خواستند استفاده کنند، امامان فرقه‌اي مثل واقفه را توصيف مي‌کردند به سگِ باران خورده که يک نجس متحرک است و روشن مي‌کردند چرا آن گروه در عين آن که به ظاهر مدعي اسلام‌اند، گرفتار عقايد آلوده 63- امام صادق عليه السلام در مورد مي‌فرمايند: غاليان چيزهايي در مورد ما مي‌گويند که ما آن‌ها را در مورد خود نمي‌گوئيم و جالب است اين غلوگويي در مورد خلفا هم بوده در آن حدّ که گفته‌اند عمر نظري داشت و خدا و رسول مطابق نظر عمر نظر مي‌دادند يا اگر به پيامبر وحي نمي‌شد به ابابکر وحي مي‌شد. غلو در امور سياسي مثل وصي شدن نوهي ابن عباس از طرف فرزند محمد حنيفه و يا گروه‌هايي که قائل به خدائي منصور دوانقي بوده نيز به ميانه آمد. در هر حال اوج جريان غلو در دوره‌ي امام صادق عليه السلام است، در آن حدّ که قيامي توسط غلات در کوفه صورت مي‌گيرد و البته توسط خليفه‌ي اموي سرکوب مي‌شوند. علل گرايش به غلو يکي، ديدن کرامات از ائمه است و غفلت از اين که اين کرامات از طرف خداوند به واسطه‌ي ائمه صادر شده، و ديگر علاقه افراطي به ائمه مي‌باشد و اين غير از غلاتي‌اند که براي فريب مردم و گرفتن اموال مردم جريان غلو و نايب امام شدن را راه انداختند که يک نوع اباحيگي در پشت آن‌ها پنهان است.

پس از دوره‌ي امام صادق عليه السلام غلات کم مي‌شوند تا زمان امام عسکري عليه السلام که چون در آن زمان ائمه در دسترس مردم نبودند، باز غلو نسبت به امامان مطرح

<sup>21</sup>- بعد از شهادت امام کاظم عليه السلام در سال 183 قمری، عده‌ای از شاگردان حضرت، شهادت حضرت را انکار

کردند و ادعا نمودند آن حضرت غايب شده‌اند و روزي به عنوان قائم مي‌ايند و در امام کاظم عليه السلام متوقف شدند، و آن‌ها را «واقفه» ناميدند.

می‌شود. در قم علماء حساسیت زیادی نسبت به غلوّ پیدا کردند و در آخر اگر چه غلوّ کم می‌شود ولی ادعای مهدویت و بابت به میان می‌آید.

بعضی از معارفی که در زیارت جامعه‌ی کبیره هست زمانی جزء اسرار آل محمد علیهم‌السلام بود و اگر همان کلمات در زمان امام صادق علیه‌السلام گفته می‌شد، غلوّ محسوب می‌گشت و همچنان چه کسی امام بعدی خواهد بود از اسرار آل محمد علیهم‌السلام بود و عده‌ی خاصی از آن آگاه بودند و به همین جهت حاکمان عباسی نمی‌دانستند جانشین امام صادق علیه‌السلام کیست.

### نهضت ترجمه در جهان اسلام

64- نهضت ترجمه در جهان اسلام با بنی‌عباس به‌خصوص با منصور دوانقی در بغداد شکل گرفت و ابن مقفع از مشهورترین مترجمان این دوره است که البته اوج آن نهضت مربوط به دوره‌ی مأمون است که بیت‌الحکمه را تأسیس کرد. از یونانیان و ایرانیان و هندی‌ها کتاب‌هایی ترجمه شد و چنانچه عرض شد اولین تأثیر آن بر خود مترجمان است که گرفتار نحوه‌ای از تفکر زندیقی شدند، هرچند بعضی از آن‌ها مثل ابن مقفع به ظاهر خود را مسلمان نشان می‌دهد.

در اسکندریه و جندی شاپور، علمای زیادی جمع بوده‌اند و کتاب‌های زیادی از خود به جا گذاشته‌اند و مترجمین، آن کتاب‌ها را به عربی ترجمه کردند و بعد از مدتی عالمانی پیدا شدند که حرف‌های عالمان غیر اسلامی را می‌زنند، مثل ابواسحاق کندی که اولین فیلسوف جهان اسلام محسوب می‌شود. و فارابی بعد از آن است با این تفاوت که فارابی خودش صاحب نظر در امر فلسفه است.

همه‌ی این نمونه‌ها نشان می‌دهد که عصر امام صادق علیه‌السلام از جهات مختلف عصر شلوقی است و حضرت در این فضای بسیار پیچیده مدیریت لازم را نشان



دادند آن هم نه آن که فقط همان روز را بنگرند بلکه نظر به آینده‌ای دارند که می‌دانند این افکار که با ترجمه به وجود می‌آید چه اشخاصی را می‌پروراند.

65- حاصل حرکتی که از حضرت سجاد علیه السلام شروع شد و در زمان حضرت

باقر علیه السلام وسعت یافت در زمان امام صادق علیه السلام به آن چنان وسعتی می‌رسد که آن مرد خراسانی به حضرت می‌گوید هزار شیعه در خراسان دارید، هرچند آن شیعیان سطحی بودند و مثل هارون مکی یعنی آن شیعه‌ی توری نبودند ولی از آنجایی که حضرت باید همه‌ی این شیعیان را در سراسر جهان اسلام مدیریت کنند، سازمان و کالت را تشکیل می‌دهند که شبکه‌ی بسیار پیچیده‌ای می‌باشد.

وضعیت شیعیان در دوره‌ی امام صادق علیه السلام نیز از طرف حاکمان وقت با سخت‌گیری همراه است ولی نه مثل حساسیتی که به بنی‌الحسن و زیدیه داشتند، زیرا شیعیان دارای یک حرکت تدریجی و فرهنگی بودند، برعکس بنی‌الحسن و زیدیه که زود قیام کردند و زود هم منقرض شدند. از آن طرف بنی‌امیه در اوج ضعف هستند و امکان سخت‌گیری به شیعیان را ندارند.

دوران امام صادق علیه السلام از یک طرف اوج ضعف امویان است و از طرف دیگر ظهور حرکاتی مشکوک مثل ظهور ابراهیم امام و ابوالعباس سفاح، و نیز بنی‌الحسن. در حدی که عبدالله بن حسن - نوه‌ی امام حسن علیه السلام - حضرت صادق علیه السلام را برای بیعت با فرزندش یعنی محمد نفس زکیه دعوت می‌کند.

دو نفر از بنی‌العباس و سه نفر از بنی‌الحسن قرار داد می‌کنند که محمد نفس زکیه به عنوان مهدی امت رهبر شود و به دنبال امام صادق علیه السلام فرستادند و حضرت از آن‌ها پرسیدند چرا جمع شدید همگی گفتند می‌خواهیم همگی با محمد بن عبدالله - یعنی محمد نفس زکیه - بیعت کنیم که حضرت صادق علیه السلام می‌فرمایند این

کار را نکنيد و اشاره کردند به ابوالعباس سفاح و دست زدند پشت او و به عبدالله حسن فرمودند اين و برادرانش و فرزندانشان در برابر شما هستند<sup>22</sup> و سپس به عبدالله فرمودند اين حکومت نه به سوى تو خواهد آمد و نه برای دو فرزندان تو خواهد بود و دو فرزند تو کشته خواهند شد و بلند شدند که بروند، فرمودند: صاحب عباى زرد او را خواهد کشت، يعنى منصور دوانقى. شخصى به نام عبدالعزيز بن على از اصحاب بنى العباس مى گوید به خدا قسم من از دنيا خارج نشدم تا اين که ديدم منصور، محمد بن عبدالله را کشت.

66- جالب است که بنى العباس در پشت پرده در حال برنامه ريزی برای حکومت اند ولى در جلو پرده دارند با عبدالله بن حسن وارد معامله مى شوند. بنى الحسن با سادگى فکر مى کنند در اين صحنه کارى مى توانند انجام دهند- البته اگر زید بن على پيروز مى شد امور به دست امام صادق عليه السلام مى افتاد زيرا حضرت فرمود: «لو ظَفَرَ وُفَاء» اگر پيروز شود به عهد خود در انتقال امامت به حضرت وفا مى کرد و آن امری که حضرت مى فرمایند بنا بود بعد از سال 70 در سال 140 اتفاق بیفتد مى توانست دو قیام زید بن على و فرزندش باشد. پس هر قیامی به سمت ائمه نمى آمده- بنى الحسن با آن که حضرت صادق عليه السلام اشاره کردند به حاکمیت بنى العباس متوجه نشدند بنى العباس در جاهای دیگر دارند کارهای دیگری برای تشکیل حکومت انجام مى دهند.

حضرت صادق عليه السلام در اين زمان است که به اصحاب مى فرماید: «كُفُوا أَلْسِنَتَكُمْ وَ الزَّمُوا بِيُوتَكُمْ فَإِنَّهُ لَا يُصِيبُكُمْ أَمْرٌ تَخْشُونَ بِهِ أَبَدًا وَ لَا يُصِيبُ الْعَامَّةَ وَ لَا

22 - مشکل عبدالله بن حسن آن است که مى خواهد به عنوان مهدى امت از امام بیعت بگیرد که حضرت مى فرماید اين امر از شما نيست ولى اگر مى خواستند در مقابل امويان مثل زيد قيام کنند، موضوع فرق مى کرد.

تَرَأَلُ الزَّيْدِيَّةُ وَقَاءَ لَكُمْ أَيْدٍ»<sup>23</sup> زبان‌های خود را کنترل کنید و در خانه‌هایتان باشید، چیزی در این شرایط به شما نمی‌رسد و زیدیه دائماً به عنوان یک سپر برای شما عمل می‌کنند - بدین معنا که دشمن مشغول آن‌ها هستند و شما می‌توانید به کار علمی خود ادامه دهید -.

۶۷- یکی از کارهایی که امام جهت شیعیان انجام می‌دادند تا دشمن خطر شیعیان را کم ببیند روایتی است که می‌گوید: بعضی از اصحاب به حضرت عرض می‌کنند هیچ چیز برای ما ناراحت‌کننده‌تر از اختلاف بین شیعیان نیست و حضرت در جواب می‌فرماید: «ذَلِكَ مِنْ قَبِيلِي»<sup>24</sup> این از طرف خود من می‌باشد، به همان معنایی که حضرت کاظم علیه السلام می‌فرماید: «اِخْتِلَافُ أَصْحَابِي لَكُمْ رَحْمَةٌ» اختلاف اصحاب من برای شما شیعیان رحمت است زیرا اگر متحد می‌شدید به اسارت درمی‌آمدید. امام به زراهه یک‌طور جواب می‌دادند و به ابوبصیر طور دیگر و می‌فرماید: «ان الذی فرق بینکم هو راعی کم» آن کسی که بین شما تفرقه انداخته چوپان شما است و به همین جهت هم هست که حکومت‌ها نسبت به شیعه حساس نمی‌شوند تا آن‌که شیعه بعدها بتواند حکومت را در اختیار بگیرد که در آن صورت تاریخ دیگری پیش می‌آید.<sup>25</sup>

<sup>23</sup> - بحار الأنوار، ج 52، ص 139.

<sup>24</sup> - وَ قَدْ رَوَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ رَجُلًا قَالَ لَهُ: لَيْسَ شَيْءٌ أَشَدُّ عَلَيَّ مِنْ اِخْتِلَافِ أَصْحَابِنَا قَالَ: ذَلِكَ مِنْ قَبِيلِي. (شيخ حر عاملی، الفصول المهمة فی أصول الأئمة (تكملة الوسائل)، ج 1، ص: 547)

<sup>25</sup> - عنایت داشته باشید ما امروز در تاریخی هستیم که با انقلاب اسلامی ظهور کرده و امروز باید با توجه به این تاریخ از سیره ی ائمه علیهم السلام استفاده کرد.

موضوع تفرقه تنها در امور فقهی نبوده بلکه ملاحظه کنید در کتاب «ملل و نهل» اصحاب امامان هر کدام رهبر یک فرقه بوده‌اند، همین که امام جهت رفع این اختلاف‌ها دخالت نکنند مقصود عملی شده. لذا هشام بر علیه مؤمن طاق کتابی به نام «الرّد علی الشیطان الطاق» می‌نویسد. در تعداد النوافل و اوقات النوافل شیعیان نظرات متفاوت داشتند.<sup>26</sup> در زمانی امام با آن‌همه ارزشی که برای زراره قائل‌اند از زراره اعلام براءت می‌کنند چون خبردار شده‌اند دستور قتل او صادر شده و همین امر موجب رفع آن قتل می‌شود - جالب است که خود زراره هم نمی‌دانسته قضیه از چه قرار است و لذا چون خبر براءت امام از خود را می‌شنود بیمار می‌شود - تا این که بعداً حضرت به او خبر می‌دهند که تو مثل آن کشتی هستی که باید معیوب می‌شدی تا پادشاه غاصبی از آن بگذرد.

68- هر اندازه شیعه بزرگ شود امام با تفاوت‌ها و اختلافات تصنعی که ایجاد می‌کنند نمی‌گذارند حاکمان متوجه شوند چه اندازه شیعه بزرگ و یک‌پارچه است و مسلم است هر وقت که امام بخواهند آن جمعیت متحد شوند با یک اشاره آن اختلافات تمام می‌شود چون همه تابع امام‌اند.

کسانی نیز در دستگاه بنی‌العباس هستند که علاقه به امام دارند، هر چند شیعه نباشند زیرا امام طوری است که او را دوست دارند چه در برخوردهای شان و چه در عبادات‌شان، لذا ربیع حاجب یعنی دربان منصور به امام ارادت دارد و خبرهای دستگاه خلافت را به امام می‌رساند. یقطین بن موسی از بزرگان بنی‌العباس است و علی بن یقطین از ارادتمندان امام، نوبخت و آل نوبخت از منجمین دربار عباسی‌اند

<sup>26</sup> - شاگردان زراره نافله‌ها را به یک شکل می‌خواندند و در وقت خاص و شاگردان ابابصیر به شکلی دیگر و در وقت دیگر.

و آل نوبخت به محبین آل علی علیه السلام معروف اند و بعداً از بزرگ‌ترین شعرا و متکلمینی هستند که در اطراف اهل بیت علیهم السلام قرار دارند. والی اهواز و والی فارس از شیعیان خالص امام‌اند.

زراره نقل می‌کند یک سؤال از امام باقر علیه السلام کردم به من یک طور جواب دادند و به دیگری به شکل دیگری جواب دادند، وقتی علت را از آن حضرت پرسیدم فرمودند: «يَا زُرَّارَةُ إِنَّ هَذَا خَيْرٌ لَنَا وَ أَبْقَى لَنَا وَ لَكُمْ» (الكافي، ج ۱، ص: ۶۵) ای زراره این طور که جواب می‌دهم برای ما خیرات و موجب بقای ما و شما می‌شود.

69- امام دائماً توصیه به ارتباط با مجامع اهل سنت دارند که در نمازهای شان شرکت کنید و به تشیع جنازه‌ی آنها بروید تا برخورد صمیمی و گرم با مجامع اهل سنت باقی باشد و همه‌ی این امور موجب می‌شود تا شیعه را صحیح و سالم نگه دارند. هرچند در اواخر عمر حضرت صادق علیه السلام خلفاء متوجه می‌شوند همه چیز به آنها برمی‌گردد و به این جهت از آن به بعد ائمه علیهم السلام یا در حبس هستند و یا زود شهید می‌شوند و تنها امام صادق علیه السلام اند که طولانی‌ترین عمر را در بین ائمه‌ی بعدی خود دارند و خلیفه که متوجه نقش محوری حضرت صادق علیه السلام است وقتی خبردار می‌شود امام صادق علیه السلام رحلت کرده‌اند، ابتدا به جهت دوست‌داشتنی بودن حضرت، گریه می‌کند و بعد دستور می‌دهد هرکس را که حضرت برای جانشینی وصیت کرده‌اند به قتل برسانند، که خبر می‌دهند به پنج نفر وصیت کرده. به خلیفه و به حاکم شهر و به خانمش امّ حمیده و عبدالله فرزند

بزرگ‌شان و موسی فرزند کوچک‌شان<sup>27</sup> و با این وضع منصور نمی‌تواند تصمیم خود را عملی کند. وقتی خبر رحلت حضرت را به ابوحزمه ثمالی که پیرمردی شده می‌دهند ابتدا از هوش می‌رود و چون به هوش می‌آید و جریان وصیت را می‌شنود می‌خندد و می‌گوید جانشین امام فرزند کوچک امام می‌باشد، چون تکلیف خلیفه و والی که معلوم است، زن هم که نمی‌تواند امام شود، اگر در فرزند بزرگ عیبی نبود فرزند کوچک را مطرح نمی‌کردند، پس امام ما فرزند کوچک امام است، یعنی امام موسای کاظم علیه السلام. هر چند عده‌ای از شیعیان به عبدالله فرزند بزرگ امام رجوع می‌کنند و فرقه‌ی فَتْحِیَه را تشکیل می‌دهند، ولی هفت ماه بعد عبدالله اَفْتَحِ رحلت می‌کند و همه به امام موسی علیه السلام رجوع می‌کنند و این هفت ماه پراکندگی، شیعه را دچار مشکل نمی‌کند ولی امام موسی کاظم علیه السلام جا می‌افتند و این نشان می‌دهد بنی‌العباس که همه چیزهای شیعه را می‌دانستند هنوز خیلی چیزها را نمی‌دانستند.

70- همان‌طور که عرض شد حضرت صادق علیه السلام در مورد زید بن علی دارند: «رحمه الله أما أنه كان مؤمنا و كان عارفا و كان عالما صدوقا، أما أنه لو ظفر لوفى...»

در ابتدای صحیفه سجاده‌ی مناظره‌ای بین یحیی بن زید و متوکل بن هارون هست در مورد قیام زید و خبر شهادت زید و فرزندش یحیی از طرف امام صادق علیه السلام و این که بنی‌امیه هزارسال حکومت می‌کند و هر کس در مقابل آن‌ها بایستد سرکوب می‌شود و تا قیام آل محمد هر کس قیام کند سرکوب می‌شود. که

<sup>27</sup> - اسماعیل فرزند بزرگ‌تر امام در زمان حیات امام از دنیا رفته است.

نظر به شکست قیام‌هایی دارد که مدعی مهدویت نمایند و نه آن نوع قیام‌هایی که به تعبیر امام صادق علیه السلام اگر پیروز شوند وفا می‌کنند و نتیجه را به امام معصوم برمی‌گردانند، مثل انقلاب اسلامی که نظر به صاحب انقلاب یعنی حضرت مهدی علیه السلام دارد.

زید در 42 سالگی در دوره اقتدار هشام بن عبدالملک شهید می‌شود. انگیزه‌ی قیام به جهت فشارهایی است که هشام به بهانه‌های مختلف به زید می‌آورد تا آن که زید بن علی به این نتیجه می‌رسد که باید با هشام درگیر شود از آن جهت که معتقد می‌شود دیگر آن نوع زندگی ذلت است.

قیام زید قیامی پخته و همه‌جانبه است. برای شکل دادن قیام به کوفه می‌آید - شهر علی علیه السلام - و 40 هزار نفر از شیعیان و اهل سنت با او بیعت می‌کنند ولی حاکم کوفه مردم را به مسجد می‌خواند و همه‌ی آن‌ها را با محاصره‌ی مسجد در مسجد نگه می‌دارد و زید با یاران کمی که دارد بالأخره شکست می‌خورد و در نهایت در منطقه‌ای به نام کناسه جنازه‌ی او را به صورت عریان چند سال بر سر دار نگه می‌دارند و بعد آن را آتش می‌زنند و خاکستر آن را بر باد می‌دهند، زیرا مردم در حدّ پرستش به جنازه‌ی زید نظر داشتند و از این جهت خواستند اثری از آن جسد نماند. در روایت داریم بعد از شهادت زید خداوند اذن به انقراض بنی‌امیه داد و شیعیان به جهت شهادت زید در خراسان سیاه پوشیدند و پیرو شهادت زید، آوارگی فرزند زید یعنی یحیی پیش می‌آید و در نهایت او هم شهید می‌شود و شهادت او در مردم فوق‌العاده اثرگذار بود در حدّی که بعد از او دعوت بر علیه بنی‌امیه جاذبه پیدا کرد و تشیع گسترده‌ی خود را یافت هر چند بنی‌عباس از این

زمينه استفاده کردند و حکومت خود را پايه گذاري نمودند در حالي که بعداً بسياري از شيعيان به دست ابومسلم پس از گرفتن و حبس کردن آنها کشته شدند.

هوشيارى زيد آن بود که همه چيز را به هم گره نزد که با شکست خود پاي امام صادق عليه السلام هم در ميان باشد با اين که يحيى مى گويد از پدرم پرسيدم تو جزء ائمه نيستی؟ گفت نه. زيرا زيد اسم ائمه عليهم السلام را مى دانست به همان معنایی که تنها افراد خاص اسم ائمه عليهم السلام را مى دانستند. زيد در فضاي تقيه نقدی به ابابکر و عمر ندارد و به همين جهت بعضی از شيعيان از او جدا مى شوند که او از ما نيست ولی در آخر عمر که تيرى بر پيشانی اش مى خورد قبل از شهادتش مى گويد چه کسی بود که از آن دو پرسيد «هما اقام هذا اليوم» آن دو من را به اين روز نشانند. با اين همه از وجهه ي امام صادق عليه السلام اصلاً استفاده نمى کند و نمى خواهد دستش رو شود؛ لذا با شيعه و سنی يک طور و به صورت يکسان برخورد مى کند در حالي که فرزند امام سجاد عليه السلام است.

زيد در حالي که روايات متعددی حتى از پيامبر صلى الله عليه وآله مى دانسته و مورد احترام دانشمندان جهان اسلام بوده، به دست هشام بن عبدالملک شهيد مى شود و البته بايد روى هم رفته زيد و فرزندش را از مجموعه ي زيديه جدا تحليل کرد، زيرا بعداً قيام هاى متعددی تحت عنوان زيديه صورت مى گيرد که چندان به زيدبن على مرتبط نيستند.

### قيام نفس زكيه:

71- از موسى بن عبدالله حسن - که برادر کوچک محمد نفس زكيه است - نقل است که پدرم گفت اين امر مستقيم نمى شود مگر آن که جعفر بن محمد را به طرف خود بکشانم و به سوى حضرت مى روند، حضرت ابتدا عذر مى آورند و



می‌فرمایند نیازی به من ندارید. عبدالله می‌گوید مردم گردن‌هایشان را به سوی تو کشیده‌اند اگر تو جواب مثبت به ما بدهی مردم همراه ما می‌شوند. امام صادق علیه السلام به او فرمودند: من تو را به خدا پناه می‌دهم از اینکه متعرض این کار شوی که صبح و شام در فکر آن هستی، و می‌ترسم که این اقدام، شری به تو رساند.

پس از گفتگویی طولانی اباعبدالله علیه السلام فرمودند: پسر عمو! سخن مرا بشنو و اطاعت کن، به خدائی که جز او شایسته‌ی پرستشی نیست، من نصیحت و خیرخواهی را از تو باز نداشتیم، ولی تو را نمی‌بینم که عمل کنی، و امر خدا هم برگشت ندارد.

امام صادق علیه السلام به او فرمود: به خدا تو می‌دانی که او (یعنی محمد پسر تو که مدعی امامت و در مقام خروج است) همان لوچ چشم موی پیشانی برگشته‌ی سیاه رنگی است که در ته سیل‌گاه بِسُدَّةِ أَشْجَعٍ کشته می‌شود - گویا خبری غیبی به این مضمون از پیغمبر یا امامان سابق صادر شده بود که خود عبدالله هم آن را می‌دانست - موسی فرزند عبدالله می‌گوید: پدرم گفت: او آن نیست. به خدا سوگند که او به خونخواهی تمام فرزندان ابی طالب قیام می‌کند.

امام صادق علیه السلام به او فرمود: نه به خدا، او بیشتر از چهار دیوار مدینه را به دست نمی‌آورد، و هرچه تلاش کند و خود را به مشقت افکند، دامنه‌ی فعالیتش به طائف نرسد، این مطلب ناچار واقع شود، از خدا بترس و بر خود و برادرانت رحم کن. به خدا که او در میان خانه‌های بِسُدَّةِ أَشْجَعٍ کشته می‌شود، گویا اکنون او را برهنه و روی خاک افتاده می‌بینم که خشتی میان دو پایش هست، و این جوان هم هرچه بشنود سودش ندهد - موسی بن عبدالله گوید: مقصودش من بودم - او هم همراهش خروج کند و شکست خورد و رقیفش (محمد) کشته شود، سپس موسی برود و با پرچم

ديگري خروج کند و سپهد آن (ابراهيم که به خونخواهي برادرش محمد قيام کند) کشته شود و لشکرش پراکنده شود، اگر (اين پسر يعني موسی) از من بپذيرد، بايد در آن جا از بنی عباس امان خواهد، تا خدا فَرَج دهد و به تحقيق من می دانم که اين امر عاقبت ندارد و تو هم می دانی و ما هم می دانيم که پسر چشم لوچ سیاه رنگ، موی پيشانی برگشته ی تو، در ته رودخانه بَسْدَةُ اَشْجَع در میانه خانه ها کشته خواهد شد.<sup>28</sup>

پدرم برخاست و می گفت: بلکه خدا ما را از تو بی نیاز می کند و تو هم (چون دولت ما را ببینی) خودت از اين عقیده بر می گردی يا آن که خدا تو را برمی گرداند با ديگران، و از اين سخنان مقصودی نداری جز اين که ديگران را از ما بگردانی و تو وسیله ی سرپیچی آن ها شوی. امام صادق عليه السلام فرمود: خدا می داند که من جز خیرخواهی و هدایت ترا نمی خواهم و من جز کوشش در اين راه تکلیفی ندارم.

پدرم برخاست و از شدت خشم جامه اش به زمین می کشید، امام صادق عليه السلام خود را به او رسانید و فرمود: به خدائی که جز او شایان پرستشی نیست و او به پنهان و آشکار داناست و رحمان و رحیم است و بزرگوار و برتر از خلق خود است، من دوست دارم همه ی فرزندان و عزیزترین آن ها و عزیزترین خانواده ام را قربانت کنم، و نزد من چیزی با تو برابر نیست، خیال مکن که من با تو دورویی کردم.

<sup>28</sup> - الْمَقْتُولُ بَسْدَةُ اَشْجَعِ بَيْنَ دُورِهَا عِنْدَ بَطْنِ مَسِيلِهَا

پدرم متأسف و خشمگين از نزدش خارج شد، سپس حدود بيست شب گذشت که مأمورين ابی جعفر (منصور خليفه عباسی) آمدند و پدر و عموهایم را گرفتند و به زنجير بستند و بر محمل های بی فرش و روپوش نشانيدند و ایشان را در نمازگاه عمومی نگه داشتند تا مردم سرزنش شان کنند، ولی مردم به حال آنها رقت کرده و از سرزنش خودداری کردند، سپس آنها را بردند و جلو در مسجد پیغمبر ﷺ نگه داشتند.

امام صادق عليه السلام در آن محل پيدا شدند و از شدت غضب همه ی عبايشان روی زمین بود، .. همانا به خدا من از نصيحت کوتاهی نکردم، ولی مغلوب شدم، قضای خدا بازگشت ندارد. سپس حرکت کرد و یکتای نعلینش را به پا کرد و دیگری در دستش بود و تمام دنباله ی عبايش را به زمین می کشید و به خانه ی خود رفت و 20 شب تب کرد و شب و روز گریه می کرد که خانواده ی بنی هاشم نسبت به او نگران شدند که مبادا جان سپارد.

آنها را بردند و مدتی از آنها خبری نبود تا محمد بن عبد الله بن حسن آمد و خبر داد که ابو جعفر یعنی منصور دوانقی پدر و عموهای او را کشت.

پس از آن محمد بن عبد الله مشهور به نفس زکيه قیام کرد و مردم را به بیعت خود دعوت نمود و هیچ یک از قریش و انصار و عرب با او مخالفت نکرد.

موسی گوید: محمد بن عبد الله کسی را نزد امام صادق عليه السلام فرستاد که حضرت را بیاورند، چیزی نگذشت که امام صادق عليه السلام را آوردند و در برابرش نگه داشتند، به امام گفت: بیعت کن تا جان و مال و فرزندان در امان باشد و به جنگ کردن هم تکلیف نداری، امام صادق عليه السلام فرمود: من توانائی جنگ و کشتار ندارم و به پدرت

دستور دادم و او را از بلائي که او را احاطه کرده بر حذر داشتم، ولي حذر در برابر قَدَرِ سودی نبخشد، پسر برادرم! به فکر استفاده از جوان‌ها باش و پيران را واگذار.

محمد گفت: به خدا که خواه يا ناخواه بايد بيعت کنی، حضرت به شدت امتناع ورزید، و محمد دستور داد امام را به زندان برند... امام صادق عليه السلام خنديد و فرمود: «لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم» عقیده داری مرا زندان کنی؟

امام صادق عليه السلام فرمود: همانا به خدا گویا می‌بینم تو را که از بسدۀ اشجع خارج شده و به سوی رودخانه می‌روی و سواری نشان‌دار که نیزه‌ی کوچکی نیمی سفید و نیمی سیاه در دست دارد و بر اسب قرمز پیشانی سفیدی سوار است بر تو حمله کرده و با نیزه به تو زده ولی کارگر نشده است و تو بینی اسب او را ضربه زده و به خاکش انداخته‌ای، و مرد دیگری که گیسوان بافته‌اش از زیر خودش بیرون آمده و سیلش کلفت است از کوچه‌های آل ابی‌عمار دثلیان بر تو حمله کرده و او قاتل تو باشد، خدا استخوان پوسیده او را هم نیامرزد.

هنوز شب نیامده بود که محمد بن عبد الله کس فرستاد و امام جعفر صادق عليه السلام را رها کرد، سپس بودیم تا ماه رمضان فرا رسید، به ما خبر دادند که عیسی بن موسی (برادر زاده منصور) خروج کرده و رهسپار مدینه است و پس از درگیری با سپاه محمد نفس زکیه محمد وارد قبیله‌ی هذیل شد و از آن‌جا به جانب اشجع رفت. در آن‌جا همان سواری که امام صادق عليه السلام فرموده بود، از کوچه‌ی هذیل در آمد و از پشت سر بر او حمله کرد، او را نیزه زد ولی کارگر نیفتاد، محمد به او حمله کرد و بینی اسبش را با شمشیر بزد، سوار، دیگر باره به او نیزه زد و در زرهش فرو برد، محمد به جانب او برگشت و او را ضربه زد و مجروحش ساخت. محمد آن سوار را تعقیب می‌کرد و او را ضربه می‌زد که حمید بن قحطبه از

کوچه‌ی عماریین بر او حمله کرد و نیزه‌اش را در تن او فرو برد، ولی چون نیزه‌اش شکست، محمد بر حمید حمله کرد، حمید هم با آهن ته نیزه شکسته‌اش بر او زد و روی خاکش انداخت، سپس از اسب فرود آمد و او را ضربت می‌زد تا مجروحش کرد و بکشت و سرش را بر گرفت، و لشکر عیسی از هر سو به مدینه در آمد و آن را تصرف کرد، و ما جلای وطن کردیم و در شهرها پراکنده شدیم.

موسی بن عبدالله گوید: من آواره و گریزان در حالی قرار گرفتم که به هیچ شهری جا نداشتم، چون روی زمین بر من تنگ آمد و ترس بر من غلبه کرد، به یاد فرمایش امام صادق علیه السلام افتادم. نزد مهدی عباسی (که در ذیحجه سال 158 خلیفه شد) رفتم، زمانی که او به حج رفته و در سایه دیوار کعبه برای مردم خطبه می‌خواند، بدون این که مرا بشناسد، از پای منبر برخاستم و گفتم: یا امیر المؤمنین، اگر تو را به خیرخواهی که می‌دانم رهنمائی کنم، به من امان می‌دهی؟ گفت: آری. آن خیرخواهی چیست؟ گفتم: موسی بن عبدالله بن حسن را به تو نشان می‌دهم، گفت: آری تو در امانی، گفتم: به من مدرکی بده که خاطر من جمع باشد، از او عهود و پیمان‌ها (مانند امضا و شاهد و قسم) گرفتم و از خود اطمینان یافتم، سپس گفتم: خود من موسی بن عبدالله‌ام، گفت: بنا بر این گرامی هستی و به تو عطا می‌شود.<sup>29</sup>

امام صادق علیه السلام در قبل به عبدالله حسن فرموده بودند اگر بخواهید جهت امر به معروف قیام کنید من با شما هستم ولی برای حکومت و به عنوان مهدی امت نه. عبدالله حسن به امام گفت تو بر فرزند من حسادت می‌کنی و امام متذکر شدند که این امر از آن تو و فرزندان نیست و همه کشته خواهند شد و اشاره کردند به

<sup>29</sup>- اصل روایت را می‌توانید در الکافی، ج 1، ص: 358 با تفصیل بیشتر دنبال بفرمایید.

منصور دوانقی که عباى زرد داشت و فرمودند او محمد را خواهد کشت. با این که امام توطئه را افشا می‌کنند ولی بنی‌الحسن مطلب را نمی‌گیرند.<sup>30</sup> در هر حال این قیام‌ها جهت آن که امام بتوانند در امور فرهنگی بدون مزاحمت خلفا کار خود را جلو ببرند، بسیار اثرگذار بوده.

قیام دیگری شبیه قیام محمد بن عبدالله حسن بعد از کشته شدن او در بصره به فرماندهی ابراهیم بن عبدالله بن حسن صورت می‌گیرد که باز با کشته شدن ابراهیم تمام می‌شود.

72- کثرت شیعیان در زمان امام صادق علیه السلام، اقتضای مدیریت تازه‌ای را به میان آورد تحت عنوان «سازمان وکالت» با هویتی کاملاً مخفی، و به همین جهت نصرین قابوس 20 سال وکیل امام است ولی کسی نمی‌داند. و دیگری عبدالرحمن بن حجاج وکیل امام است و او را هم کسی نمی‌شناسد. وقتی طرف 20 سال وکیل امام بوده نشان می‌دهد سازمان وکالت خیلی زودتر از رحلت امام از طریق شیعیان قابل اعتمادی تشکیل شده. سازمان وکالت در ابتدای امر در این حد مخفی است که ملاحظه کردید. ولی در مرحله دوم، شیعیان می‌دانستند فلان فرد وکیل امام است که این مربوط به عصر حضرت کاظم و امام رضا علیهما السلام می‌باشد و در مرحله سوم، شبکه‌ی وکلا به وجود می‌آید که وکیل فلان شهر مستقیماً با امام مرتبط نیست بلکه با وکیل ناحیه‌ی مقدسه مرتبط است زیرا مناطق حضور شیعه بسیار گسترده شده، لذا از مصر و مغرب وکلا حضور دارند تا بغداد و نهایت و انتهای این شبکه در زمانی به روغن فروشی در بغداد ختم می‌شده به نام عثمان بن

<sup>30</sup> - در بعضی روایات هست که اولاد امام حسن علیه السلام به قصد امر به معروف قیام کردند نه به قصد آن که امر امامت و حکومت را به خود برگردانند.

سعید که از نواب خاص بوده و در قالب تجارت روغن با او مرتبط بودند و این شبکه از اواخر عمر حضرت هادی علیه السلام بسیار منسجم شده و به یک مدیریت غیر متمرکز تبدیل گشته و آرام آرام به سوی استقلال می‌روند جهت آماده شدن برای خودکفایی در دوره غیبت و حفظ شیعه در زمان غیبت از خطر انحراف به کمک نواب و داشتن نظام مالی منظم جهت استقلال مالی شیعه از حکومت .

شبکه‌ی و کالت موجب ایجاد مجموعه‌ی منظمی در میان علماء شیعه می‌شود تا اختلافات آن‌ها بالا نگیرد و اگر اختلافی پیش می‌آید از طریق وکلا حل شود. نواب بالاتر از کسانی‌اند که وجوهات را جمع‌آوری می‌کردند و امام فرموده بودند اطاعت از آن‌ها اطاعت از ما است و چون شأن نواب حساس بوده خطرات زیادی هم آن‌ها را چه از جانب حاکمان و چه از نظر نفس اماره خودشان تهدید می‌کرده و به همین جهت برخورد ائمه با انحرافات آن‌ها بسیار محکم است و خود وکلا نیز در برخوردی که برای یکی از وکلا پیش آمده به جهت انحرافی که پیدا کرد، نقش فعال داشته‌اند. آنچه مهم است نحوه‌ی مردمی تشیع است در تاریخ. وکلا با سلسله‌مراتب خاصی با نواب مرتبط هستند، نوابی که بسیار دقیق عمل می‌کنند و حتی ممکن بوده به ظاهر از سلسله‌ای که به خلفا مرتبط‌اند باشند مثل حسین بن روح نوبختی که از سلسله‌ی نوبختان است که منجمان دربار بودند ولی به شدت تقیه می‌کرده.<sup>31</sup>

73- سازمان و کالت برای اداره‌ی امور شیعیان بوده و بزرگان جهان تشیع در

شبکه‌ای پیچیده و کلای امام را قبول کرده بودند زیرا متوجه بودند وکلا مورد

<sup>31</sup> - در رابطه با سازمان و کالت می‌توانید به کتاب «تاریخ سیاسی غیبت امام زمان علیه السلام» از دکتر جاسم حسین مراجعه

وثاقت امام‌اند و مجموعاً ناحیه‌ی مقدسه را تشکیل می‌دهند و آنقدر پنهان‌کاری را رعایت می‌کردند که اسم امام را نباید کسی می‌برده زیرا اگر اسم مطرح می‌شده به دنبال صاحب اسم می‌گشته‌اند، از این جهت باید برای حاکمان، وجود امام هم انکار می‌شده.

74- امام صادق علیه السلام در هر دوره از زندگی خود متناسب با شرایط تاریخی آن دوره روش‌ها و برخوردهای مناسب آن دوره را نشان می‌دهند، اعم از دوره‌ای که هشام بن عبدالملک حاکم است که هنوز دوره قدرت بنی امیه است و یا زمانی که دوره‌ی افول قدرت بنی‌امیه می‌باشد و یا دوره‌ی ظهور بنی‌العباس و یا دوره‌ی منصور دوانقی که بسیار خون‌ریز است، در هر دوره‌ای روش‌های برخورد را برای شیعیان مشخص می‌کنند.

75- امام صادق علیه السلام مجموعه‌ای از روابط را شکل می‌دهند که چه حکومت در دست شیعیان باشد و چه نباشد، شیعیان بتوانند به صورتی خودکفا خود را در بستر مذهب اسلام اداره کنند، به همان معنای «حکومت در حکومت» که نیازهای اقتصادی و فرهنگی و سیاسی در آن تعریف شده و در این ارتباط جواب داده می‌شود.

76- از جمله فعالیت‌هایی که شیعه در این دوره‌ها دارد شکل‌گیری مراکزی است مثل شهر قم که قبل از اسلام به دین زردشت بودند و شهر قم در دوره‌ی فتوحات به دست ابوموسی اشعری و تعدادی از سرداران فتح می‌شود. بعضی از سرداران که حجاج با آن‌ها کج می‌تابد و خودشان در فتح قم شرکت داشتند با خانواده به قم هجرت می‌کنند و مردم قم هم از آن‌ها استقبال می‌نمایند و بالاخره شرایط به ظهور آمدن روات شیعه در قم فراهم می‌شود که در زمان امام صادق علیه السلام



از آن روايت آدم بن عبدالله را داريم كه پدر ذكريا بن آدم است كه در زمان امام رضا عليه السلام مطرح مي شود و عملاً شهر قم در سال 100 هجري به عنوان يك شهر شيعي مطرح مي گردد و در زمان امام صادق عليه السلام يعني حدود سال 130 روايت شيعي شهر زياد مي شوند تا آنجا كه در زمان امام هادي عليه السلام قم يكي از مراكز مهم تشيع مي باشد و نام «قم كوفه صغيره»<sup>32</sup> پيدا مي كند و امامان در وصف آن دارند «قم بَلَدُنَا وَ بَلَدُ شِيعَتِنَا» البته اوج حوزه ي قم مصادف است با دوره ي غيبت.

77- در موضوع شيوه ي تربيتي حضرت صادق عليه السلام مي توان به نحوه ي تربيت هشام بن حكيم توسط حضرت صادق عليه السلام نظر كرد كه از اصحاب ويژه ي حضرت است در امر كلام و دفاع از اصول اعتقادي شيعه و در اين راستا مي توان ببعدي از زندگي امام صادق عليه السلام را مد نظر قرار داد.

رجال كشي نقل مي كند از عمر بن يزيد كه هشام مذهب جهنميه را داشت، از من خواست تا او را به نزد امام صادق عليه السلام ببرم تا با او مناظره كند- ظاهراً هشام جوان بوده، برعكس امام صادق عليه السلام كه عالم شهرند و حدود 40 سال دارند- به او گفتم بايد از او اجازه بگيرم و رفتم و حضرت اجازه دادند ولي باز خدمت امام برگشتم و از بي محابا بودن هشام گفتم و حضرت فرمود: يا عمر! براي من مي ترسي؟ خجالت كشيديم و فهميدم لغزشي از من سرزده و آمدم بيرون و به هشام خبر دادم كه حضرت اجازه دادند، او بدون مقدمه راه افتاد و اجازه گرفت و وارد شد و من هم با او وارد شدم، همين كه نشست حضرت از مسئله اي از او سؤال كرد و هشام حيران شد و ماند و از حضرت خواست كه به او مهلتي داده شود و امام به او مهلت

32 - كوفه مركز شيعة ان بوده.

دادند و هشام برای جواب به این طرف و آن طرف رفت و تلاش می کرد جواب سوال را بیابد ولی چیزی نیافت، پس برگشت به طرف حضرت صادق عليه السلام و حضرت جواب آن سؤال را به او داد و حضرت سؤال دیگر کرد که آن سؤال مذهب او را باطل می کرد و باعث فساد عقیده اش می شد. هشام با اندوه و تحیر از خدمت امام مرخص شد. هشام گفت: چند روز در حیرت و سرگردانی بودم. عمر بن یزید گفت: برای مرتبه ی سوم هشام از من تقاضا کرد برایش اجازه بخواهم. خدمت امام رسیده اجازه خواستم. فرمود: در فلان محل حیره منتظر من باشد، فردا صبح إن شاء الله وقتی به آن طرف رفت یک دیگر را خواهیم دید. پیش هشام آمدم و جریان را گفتم. بسیار خوشحال شد. هشام قبل از امام به آن محل رفت. وقتی هشام را ملاقات کردم پرسیدم بالاخره بین تو و امام چه گفتگو شد؟ گفت: من قبل از حضرت صادق عليه السلام به آن محل رفتم، یک وقت دیدم امام عليه السلام سوار قاطر است همین که چشمم به او افتاد از دیدارش هیبتی مرا فرا گرفت و بر خود لرزیدم به طوری که زبانم یارای تکلم و صحبت نداشت، نمی دانستم و نمی توانستم حرفی بزنم. مدتی امام عليه السلام انتظار کشید که من سخنی بگویم، این توقف او بیشتر باعث عظمت او و ترس من می شد. یقین کردم این هیبت و جلالت که از او در دل من وارد می شود فقط از جانب خدا است و مقامی است که او در نزد خدا دارد.

عمر گفت: هشام پس از آن ملاقات، مذهب و عقیده خود را رها کرد و متدین بدین حق گردید و بر تمام اصحاب حضرت صادق عليه السلام برتری یافت.<sup>33</sup>

ملاحظه کنید هشام با آن روحیه ای که گمان می کرد توانایی مناظره با امام را دارد چگونه با برخورد حکیمانه امام به هشامی تبدیل می شود که در سراسر عمر

<sup>33</sup> - به بحار الأنوار، ج 48، ص: 194 رجوع شود.

خود در خدمت ائمه علیهم السلام قرار می‌گیرد. امام در اولین سؤال به هشام فرصت می‌دهند که از هر کس خواهد برود جواب سؤال را بپرسد و وقتی او می‌رسد به این که کسی در شهر نیست که جواب آن سؤال را بداند، در مرتبه‌ی بعد که حضرت را ملاقات می‌کند، می‌فهمد در محضر چه کسی قرار دارد و در این فضا دیگر، آماده‌ی شنیدن است و نه آماده برای مناظره، و در مرتبه‌ی سوم حضرت او را متوجه صحنه‌ای از احساس متعالی کردند و او هیبت الهی امام را یافت و استدلال تام بر امامت امام پیدا کرد، در حالی که همه‌ی علماء شهر را تجربه کرده بود و فهمید این‌جا، جای دیگری است که می‌توانند با دو سؤال و یک نگاه، کسی چون هشام را شیفته کنند تا هم عقلش قانع شود و هم قلبش به احساس متعالی برسد - این نوع تربیت کردن برای اهل البیت علیهم السلام معرف خصوصیات خاص مکتب آن‌ها است که تنها به کرامت نشان دادن بسنده نمی‌کنند.<sup>34</sup>

78- نمونه دیگری از روش تربیتی حضرت صادق علیه السلام را خود هشام نقل می‌کند. می‌گوید: «سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام بِمَنْى - عَنْ خَمْسِمِائَةِ حَرْفٍ مِنَ الْكَلَامِ فَأَقْبَلْتُ أَقْوَلَ يَقُولُونَ كَذَا وَ كَذَا قَالَ فَيَقُولُ قُلْ كَذَا وَ كَذَا قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ هَذَا الْحَلَالُ وَ هَذَا الْحَرَامُ أَعْلَمُ أَنْكَ صَاحِبُهُ وَ أَنْكَ أَعْلَمُ النَّاسِ بِهِ وَ هَذَا هُوَ الْكَلَامُ فَقَالَ لِي وَيَكْ يَا هِشَامُ لَا يَحْتَجُّ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى عَلَى خَلْقِهِ بِحُجَّةٍ لَا يَكُونُ عِنْدَهُ كُلُّ مَا يَحْتَا جُونِ إِلَيْهِ»<sup>35</sup> در محل منا از حضرت اباعبدالله عليه السلام از 500 مطلب پرسش کردم، من همچنان می‌گفتم چنین و چنان گویند و او می‌فرمود در پاسخ چنین و

<sup>34</sup> - معلوم است که سؤال اول طوری است که هشام گمان می‌کند می‌تواند با دستگاه فکری اش جواب دهد ولی متوجه می‌شود چنین نیست و سؤال دوم طوری است که متوجه می‌شود بر مذهب غلطی گام می‌زده.

<sup>35</sup> - الکافی، ج 1، ص: 262

چنان بگو، گفتم. قربانت شما در حلال و حرام مسلم از همی مردم اعلم هستيد، ولی اینها مسائل علم کلام است (و شما این طور حاضر جواب هستيد؟) فرمود: ای هشام وای بر تو، ممکن است خدا امام و حجتی برای خلقش مقرر کند که جواب هر چه بدان محتاج باشند در نزد او نباشد؟

ملاحظه کنید هشام با ذهنی منظم 500 سؤال دارد و حضرت در آن فرصت کم در منا در ایام حج چگونه چنین متکلمی را تربیت کردند، در حالی که هشام حرف های دیگران را که این طور می گویند در محضر امام آورده. یعنی از سایر نظرات آگاه است و خدمت امام رسیده.

79- در تاریخ هست که هشام بن سالم گفت: خدمت حضرت صادق عليه السلام بودم با چند نفر از اصحاب مردی شامی وارد شد و اجازه خواست سلام کرد امام او را اجازه نشستن داده. فرمود: چه حاجت داری؟ گفت: شنیده ام هر چه از شما بیروند میدانی آمده ام با شما مناظره کنم. امام پرسید در چه مورد؟ گفت: در باره قطع و وصل قرآن و رفع و نصب و جر و سکون آن. حضرت صادق عليه السلام رو به حمران نموده فرمود: با این مرد بحث کن. شامی گفت: من می خواهم با شما مناظره کنم نه با او. فرمود: اگر او را شکست دادی مرا شکست داده ای. مرد شامی شروع کرد به سؤال کردن از حمران. آن قدر سؤال کرد که خسته شد و حمران پیوسته او را جواب می داد. امام صادق عليه السلام فرمود: شامی! چگونه یافتی حمران را؟ گفت: استاد است هر چه پرسیدم جواب داد. امام به حمران فرمود: حالا تو از شامی سؤال کن. حمران با اولین سؤال نگذاشت که مرد شامی تکان بخورد و بتواند خود را جمع و جور کند. مرد شامی عرض کرد آقا اگر اجازه بدهی درباره ی عربی با شما مناظره کنم. امام به ابان بن تغلب فرمود: با او مناظره کن ابان نیز در اولین مرحله

نگذاشت مرد شامی تکان بخورد. شامی گفت: می‌خواهم در مورد اعتقادات دینی بحث کنم. او را حواله به مؤمن طاق داده. فرمود: با او مناظره کن. بحث بین آن‌ها شروع شد بالاخره مؤمن طاق با حرف خودش او را مغلوب نمود. گفت: مایلم در باره‌ی استطاعت بحث کنم. امام به طیار فرمود: تو با او بحث کن. طیار نیز او را نگذاشت تکان بخورد. گفت: می‌خواهم در باره‌ی توحید بحث کنم. امام به هشام بن سالم فرمود با او بحث کن. مناظره آن‌ها نیز بدین طریق بود که گاهی شامی و گاهی هشام پیروز می‌شد. بالاخره هشام او را مغلوب کرد. گفت: می‌خواهم در مورد امامت با شما مناظره کنم. امام رو به هشام بن حَکَم نموده فرمود: ابوالحَکَم تو با او مناظره کن. هشام نگذاشت یک کلمه حرف بزند چنان او را پیچاند که حرف زدن را فراموش کرد. امام صادق علیه السلام از مناظره‌ی هشام چنان خوش آمده بود که شروع به خنده نموده به طوری که دندان‌های مبارکش معلوم می‌شد. مرد شامی گفت: مثل این که شما می‌خواهی به من بفهمانی که در میان شاگردانت چنین اشخاصی هستند. فرمود: همین است. سپس فرمود: برادر شامی اما حمران ترا با زبان گرفت متحیر شدی و مغلوب گردیدی ولی یک سؤال واقعی نمود، جواب آن را ندانستی. اَبان بن تغلب نیز حق را با باطل آمیخت و بر تو پیروز شد ولی زُراه با تو به قیاس مناظره کرد، قیاس او بر تو غالب آمد. ولی طیار مانند کبوتری بود که گاهی می‌پرید و گاهی به زمین می‌خورد و چون تو کبوتری که قدرت پرواز ندارد بودی. هشام بن سالم گاهی به زمین می‌خورد و گاهی حرکت می‌کرد، ولی هشام ابن حکم هرچه گفت واقعیت و حقیقت بود، نگذاشت آب دهانت را فرو بری. برادر شامی! خداوند حق را به باطل آمیخته و در اختیار مردم جهان گذاشته، پیمبران را فرستاده تا تمیز بین حق و باطل بدهند. به انبیاء و اوصیاء حق و باطل را

شناسانده و پیامبران را جلوتر از اوصیاء فرستاد تا به مردم معرفی کنند، کسانی را که خداوند به آن‌ها مزیت عنایت فرموده و آن‌ها را به مقام رهبری اختصاص بخشیده (منظور معرفی ائمه و پیشوایان دین است). اگر باطل جدا و حق نیز جداگانه بود مردم احتیاج پیامبر و جانشین او نداشتند. ولی خداوند آن دو را مخلوط کرد و پیامبران و جانشینان آن‌ها را موظف نمود تا بین حق و باطل تمیز بدهند برای بندگانش. مرد شامی گفت: هر کس با تو بنشیند رستگار است. حضرت صادق علیه السلام فرمود: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با جبرئیل و اسرافیل می‌نشست، جبرئیل به آسمان صعود می‌کرد و اخبار را از جانب خدا می‌آورد و اگر آن نشستن پیامبر با ایشان سبب رستگاریش شود نشستن تو نیز همین طور است. مرد شامی گفت: مرا جزء شیعیان خود قرار ده و به من تعلیم بفرما. امام علیه السلام روی به هشام بن حکم نموده فرمود: این مرد را تعلیم بده، من دوست دارم شاگرد تو باشد. علی بن منصور و ابومالک خضرمی گفتند شامی را بعد از درگذشت حضرت صادق علیه السلام نیز می‌دیدیم که از هدایای شام برای هشام می‌آورد وقتی برمی‌گشت هشام از سوغاتی‌های عراق به او پیشکش می‌نمود. علی بن منصور گفت: شامی مرد پاک - دلی بود.<sup>36</sup>

ملاحظه بفرمائید آن مرد شامی چگونه مدعی بوده در همه فنون دین صاحب نظر است و حضرت صادق علیه السلام هم پس از آن که آن مرد شامی در آخر تقاضا کرد به او آموزش داده شود او را به قوی‌ترین شاگردانش سپردند تا بتوانند همدیگر را درک کنند. از آن مهم‌تر حضرت اصحاب خود را نیز متوجه ضعف‌های‌شان کردند تا به صرف پیروزی بر رقیب کار را تمام شده ندانند و خود را از علم لازم مستغنی ندانند.

80- در مورد فضاي تربيتي حضرت صادق عليه السلام در يك نمونه ديگر داريم: يونس بن يعقوب نقل كرد: روزي نزد امام صادق عليه السلام بودم كه مردى از اهل شام بر آن حضرت وارد شده و گفت: من مردى وارد به كلام و فقه و فرائض مى باشم، خدمت شما براى مناظره با اصحاب رسیده ام.

حضرت به او فرمود: « كَلَامُكَ هَذَا مِنْ كَلَامِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَوْ مِنْ عِنْدِكَ؟ ... » اين كلامى كه مى گويى ريشه در كلام رسول خدا ﷺ دارد يا از خودت مى باشد؟ گفت: برخى از سخنان نبوى و برخى از جانب خود من است.

فرمود: پس تو شريك پيغمبرى؟ گفت: نه، فرمود: از خداى عز و جل و وحى شنیده اى؟ گفت: نه، فرمود: چنان كه اطاعت پيغمبر را واجب مى داني اطاعت خودت را هم واجب مى داني؟ گفت: نه.

حضرت روى به من داشته و فرمود: اى يونس، اين مرد پيش از آن كه وارد بحث شود خودش را محكوم كرد (زيرا گفته خودش را حجّت دانست بى آن كه دليلى بر حجّيتش داشته باشد)،

سپس فرمود: اى يونس اگر علم كلام خوب مى دانستى با او سخن مى گفتى، يونس گويد: من گفتم: واى و افسوس! قربانت كردم من شنيدم كه شما از علم كلام نهى مى نمودى، و مى فرمودى: واى بر اصحاب علم كلام، زيرا مى گويند اين درست مى آيد و اين درست نمى آيد، اين به نتيجه مى رسد [و آن نمى رسد]، اين را مى فهميم و اين را نمى فهميم!!

فرمود: من گفتم: واى بر گروهى كه گفته ام را رها كنند و دنبال خواسته خود بروند.

سپس به من فرمود: برو بيرون و هر كس از متكلمين را ديدى بياور.

يونس گويد: من حمران بن أعين و احوول و هشام بن سالم را كه علم كلام خوب مي دانستند همراه با قيس ماصر كه به عقیده من در كلام بهتر از آنان بود و علم كلام را از علي بن حسين عليه السلام آموخته بود، آوردم، چون همگي در مجلس حاضر شديم، آن حضرت سر از خيمه بيرون كرد- و آن خيمه‌اي بود كه در كوه، کنار حرم براي حضرت مي زدند كه چند روز قبل از حج آن جا تشریف داشت- چشم حضرت به شتری افتاد كه به دو مي آمد، فرمود: قسم به ربّ كعبه كه اين هشام است! ما فكر كرديم مقصود حضرت؛ هشام از اولاد عقيل است كه او را بسيار دوست مي داشت، كه ناگاه هشام بن حكم وارد شد و او در آغاز روئيدن موی رخسار بود و همه ما از او بزرگ سال تر بوديم، امام صادق عليه السلام برايش جا باز كرد و فرمود: هشام با دل و زبان و دستش ياور ماست، سپس فرمود: اي حمران با مرد شامي سخن بگو.

پس او وارد بحث شد و بر شامي غلبه كرد، سپس فرمود: اي طاقی، يعني مؤمن الطاق أبو جعفر احوول، تو با او سخن بگو. او هم سخن گفت و غالب شد، سپس فرمود: اي هشام بن سالم تو هم گفتگو كن، او با شامي برابر شد و كارشان به تعارف كشيد و پيروز و غالبی نداشت، سپس امام صادق عليه السلام به قيس ماصر فرمود: تو با او سخن بگو، او وارد بحث شد و حضرت از مباحثه آن دو مي خنديد زيرا مرد شامي غير افتاده بود، پس به مرد شامي فرمود: با اين جوان- يعني هشام بن حكم- صحبت كن، گفت: حاضر، سپس شامي به هشام گفت: اي جوان در باره امامت اين مرد از من پيرس، هشام (از اين بي ادبی) آن چنان به خشم آمد كه مي لرزيد، پس هشام گفت: اي مرد، آيا پروردگارت به مخلوقش خير انديش تر است يا مخلوق به خودشان؟ شامي گفت: بلکه پروردگارم نسبت به مخلوق خود خير انديش تر است، هشام: در مقام خير انديشی برای مردم چه کرده است؟ شامي



گفت: برای ایشان حجت و دلیلی بپا داشته تا متفرّق و مختلف نشوند و او ایشان را با هم الفت دهد و ناهمواریهای ایشان را هموار سازد و آنان را از قانون پروردگارشان آگاه سازد.

هشام: او کیست؟ شامی: رسول خدا ﷺ است، هشام: بعد از رسول خدا ﷺ کیست؟ شامی: قرآن و سنت است، هشام: قرآن و سنت برای رفع اختلاف امروز ما سودمند است؟ شامی: آری، هشام: پس چرا من و تو اختلاف کردیم و برای مخالفتی که با تو داریم از شام به این جا آمدی؟! و تو پنداری که رأی و نظر راه دین است و تو خود معترفی که رأی و نظر بر یک قول واحد مختلف جمع نمی‌گردد! مرد شامی در حالت تفکر و اندیشه خاموش ماند، امام صادق علیه السلام به او گفت: چرا سخن نمی‌گویی، گفت: اگر بگویم اختلاف نکرده‌ایم، ستیزه و جدل کرده‌ام، و اگر بگویم قرآن و سنت از ما رفع اختلاف می‌کند باطل گفته‌ام زیرا عبارات کتاب و سنت معانی مختلفی را متحمل است، ولی همین استدلال به سود من و زیان هشام است! حضرت فرمود: از او پرس تا بفهمی که سرشار است.

پس شامی به هشام گفت: ای مرد، چه کسی به خلق خیراندیش‌تر است؛ پروردگارشان یا خودشان؟! هشام: پروردگارشان از خودشان خیراندیش‌تر است. شامی: آیا پروردگار شخصی را بپا داشته است که ایشان را متحد کند و ناهمواری‌شان را هموار سازد و حق و باطل را به ایشان بازگوید؟ هشام: آری. شامی: او کیست؟

هشام: در ابتدای شریعت؛ رسول خدا ﷺ بود اما پس از او عترت آن حضرت می‌باشند.

شامی: عترت پیامبر کیست که قائم مقام او و حجت می باشد؟ هشام: امروز یا در گذشته؟ شامی: امروز کیست؟ هشام (با اشاره به امام صادق علیه السلام) گفت: همین شخصی که بر مسند نشسته و از اطراف جهان به سويش رهسپار گردند، به ميراث علمی که از پدرانش دست به دست گرفته خبرهای آسمان و زمین را برای ما بازگوید.

شامی گفت: من چگونه می توانم آن را بفهمم؟ هشام گفت: هر چه خواهی از او پرس.

شامی گفت: عذری برایم باقی نگذاشتی، بر من است که پرسم.

امام صادق علیه السلام فرمود: ای شامی، می خواهی گزارش سفر و راهت را به خودت بدهم؟ چنین بود و چنان بود.

شامی با سرور و خوشحالی می گفت: راست گفتی، اکنون به خدا اسلام آوردم.

امام علیه السلام فرمود: نه، بلکه اکنون به خدا ایمان آوردی، اسلام پیش از ایمان است، به وسیله ای اسلام از یک دیگر ارث برند و ازدواج کنند و به وسیله ای ایمان ثواب برند.

شامی عرض کرد: درست فرمودی؛ من نیز شهادت می دهم که جز الله هیچ معبودی شایسته عبادت نیست و محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا است و تو جانشین اوصیایی.

سپس امام صادق علیه السلام رو به حمران کرده و فرمود: تو سخت را دنبال حدیث می بری (سخنانت مربوط است) و به حق می رسی، و به هشام بن سام متوجه شده و فرمود: تو در پی حدیث می گردی ولی قدرت تشخیص نداری (قصد داری مربوط سخن بگوئی ولی نمی توانی)، پس رو به آخول نموده و فرمود: تو بسیار قیاس

می‌کنی، از موضوع خارج می‌شوی، مطلبی باطل را به باطلی ردّ می‌کنی و باطل تو روشنتر است.

سپس رو به قیس ماصر کرده و فرمود: سخن تو بگونه‌ای است که هر چه خواهی به حدیث پیامبر نزدیک‌تر باشد دورتر شود، حقّ را به باطل می‌آمیزی با آن‌که حقّ اندک از باطل بسیار بی‌نیاز می‌کند، تو و احوال از شاخه‌ای به شاخه‌ای می‌پرید و با مهارتید.

یونس گوید: به خدا من فکر می‌کردم آن حضرت نسبت به هشام همتای آنچه در باره آن دو گفت می‌فرماید، ولی فرمود: ای هشام تو به هر دو پا به زمین نمی‌خوری، تا خواهی به زمین برسی پرواز می‌کنی، همچو تویی باید با مردم سخن بگوید، خود را از لغزش نگه دار، شفاعت ما در پی آن - به خواست خداوند - می‌آید.

37

ملاحظه می‌کنید امام با اصحاب چه کار می‌کنند تا رشد کنند. به صورت کلیدی نقص آن‌ها را به آن‌ها متذکر می‌شوند تا آرام‌آرام برسند به جایی که باید برسند.

### شیوه‌ی کار تربیتی ائمه علیهم‌السلام به روش آیات قرآن

81- در سوره‌ی حدید آیه‌ی 25 می‌فرماید: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا

مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ

وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ».

به راستی پیامبران خود را با بیّنات روانه کردیم و با آن‌ها کتاب و میزان را فرود آوردیم تا مردم به قسط برخیزند و حدید را که در آن سختی زیاد و سودهایی برای مردم است نازل کردیم تا خدا معلوم بدارد چه کسی او و پیامبرانش را به غیب یاری می‌کند، آری خدا نیرومند شکست‌ناپذیر است.

می‌فرماید: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا» یعنی ارسال رسول با تدبیر الهی بوده و می‌گوید «ما» فرستادیم تا نظر را متوجه خداوند و کارگزاران الهی کند. اینان رسولان را فرستادند تا آن‌ها به جای خدای نامحدود بتوانند عمل کنند.

«بِالْبَيِّنَاتِ» با چیزی رسولان را فرستادیم که هم خودش روشن است و هم روشنی‌بخش و روشنگر است و طرف مقابل هم از این سخنان بهره می‌برد زیرا تنها برای خود رسول روشن نبوده، قدرت روشنگری هم دارد و طرف مقابل که با آن بیّنات روبه‌رو شود مطالب زیادی برایش روشن می‌شود - حتی معجزات هم نمونه‌هایی از بیّنات‌اند - و این شیوه عمومی کسانی است که صاحب رسالت‌اند، چه انبیاء یا جانشینان آن‌ها و شیوه‌هایی که این بزرگان از آن استفاده می‌کنند امور بین‌اند و از همه راه‌های بین استفاده می‌کردند.

گویی پیامبران وارد فضای تاریکی شده‌اند که انسان‌ها در آن فضا خودشان را هم نمی‌بینند و نمی‌شناسند و پیامبران آمده‌اند تا با بیّنات خود، تعریف جدیدی از خود بیابند تا شرایط تغییر کند و از تاریخ جاهلیت که نه در آن ابدیت برای انسان مطرح بود و نه استعداد رسیدن به قرب الهی برای انسان معنا داشت، به تاریخ دیگری وارد شوند که دستور عمل‌های خاص خود را دارد لذا می‌فرماید: «أَنْزَلْنَا

مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ» با پیامبران کتاب و میزان نازل کردیم تا آن‌هایی که در کنار پیامبران قرار می‌گیرند از آن بهره‌مند شوند.

بحث «انزال» را به میان می‌آورد که پایین‌آوردن است نه یاددادن به پیامبر، زیرا این دستورات، باطنی معنوی دارند و نازل شده‌اند تا برای مردم قابل فهم باشد. «میزان»، آن قدرت تشخیصی است که چگونه از کتاب و دستورات الهی استفاده کنیم و این هم با پیامبران نازل می‌شود و در رابطه با میزان، انسان‌ها وزن هر دستوری را تشخیص می‌دهند تا آن‌جا که اگر دو دستور معارضِ همدیگر شدند می‌فهمند وزن و اهمیت هر کدام چه قدر است و کدام را باید بر کدام حاکم کرد. چنین تشخیصی با پیامبران نازل می‌شود و هر آن کس که در کنار پیامبران قرار گیرد از چنین توانایی بهره‌مند می‌شود و گرفتار تحجر نمی‌گردد.<sup>38</sup>

در ادامه می‌فرماید: «لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» برای آن که مردم جهت اقامه‌ی قسط به پا خیزند.

هدف اول ارسال رسولان قیام به قسط است تا مردم خودشان به پا خیزند نه آن‌که پیامبران به هر قیمتی اقامه‌ی قسط کنند، اگر مردم خواستند خودشان قیام کنند و درگیر موضوع شوند تا اولاً: جبهه مقابل خود را بشناسند. ثانیاً: بدانند برای اقامه قسط باید خود هزینه کنند و پیامبران شرایط چنین انتخابی را فراهم نمودند و آن‌ها را از انتخاب‌های خطا آزاد کردند و موفقیت در این امر مربوط به مردم است که اقدام بکنند یا نکنند. پس وقتی در روایت داریم: «ارْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ الْا

38 - در این مورد به کتاب «درس‌هایی از انقلاب» از مرحوم صفایی حائری رجوع شود.

«ثلاثه»<sup>39</sup> بعد از رسول خدا ﷺ همه به نحوی منحرف شدند مگر سه نفر، باید بگوییم مردم کوتاهی کردند یا رسول خدا؟ در حالی که رساندن کتاب و میزان به عهده‌ی پیامبران بود و قیام به قسط به عهده‌ی مردم می‌باشد.

مردم باید تلاش کنند خود را در تاریخی که شروع شده شکل دهند و این جا است که مافوق عدالت، آزادی به میان می‌آید و نباید با هر شیوه‌ای به اهداف خود رسید و آزادی انسان‌ها را زیر پا گذاشت و به همین جهت علی علیه السلام حاضر نیستند مثل معاویه با زیر پا گذاردن آزادی مردم، عمل کنند و به هر قیمتی به اهداف خود برسند.

در معنای «قسط» باید متوجه ضد آن یعنی «جور» شد که به معنای دادن حق یکی به دیگری است هر چند خودش هم راضی باشد<sup>40</sup> پس قسط یعنی حق کسی را دادن و دین آمده تا حقوق در همه جا و در همه چیز رعایت شود. هدف در حرکت انبیاء آن است که مردم به شعوری برسند که حقوق هر چیزی و هر کسی رعایت شود و در این راستا به پا خیزند تا مقسط شوند و قاسط مقابل این هدف قرار دارد و تلاش دارد این اتفاق نیفتد - مثل معاویه - .

در ادامه می‌فرماید: «وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ» و حدید را فرو فرستادیم که در آن سختی زیادی هست و منافی برای مردم دارد.

<sup>39</sup> - ریاض الأبرار فی مناقب الأئمة الأطهار، ج 3، ص: 121

<sup>40</sup> - بعضی از یاران علی علیه السلام در ابتدای حاکمیت آن حضرت از حضرت خواستند حقوق آن‌ها را به امثال مروان حکم بدهند تا از فتنه دست بردارند و حضرت فرمود آیا نصرت و پیروزی را با جور به دست آورم؟

در چنین شرایطی که مقسطين يك طرف ايستاده‌اند و قاسطين در طرف ديگر، دستوراتی با شدت و حدتِی خاص نازل شده که منجر به قتال و مبارزه می‌شود<sup>41</sup> که در آن سختی شدیدی هست. بعد از آمدن بیّنات، در مقابل آدم‌هایی که حق برای‌شان روشن شده و جلو فهم خود ايستاده، برخوردهای شدید در میان می‌آید. نمونه نزول برخورد شدید دستوری است که می‌فرماید: «جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُؤْمِنِينَ» که به رسول خدا ﷺ دستور داده با کفار و منافقین مقابله کند، این به معنای آن نبود که حضرت با منافقین جنگ کند، بلکه به معنای همان برخورد سختی است که حضرت با آنها داشتند و این شدت و حدت نیز نازل شده و ریشه‌ی الهی دارد.

اگر آن برخوردهای سخت انجام شود، منافعی نیز برای مردم دارد و مردم در انتخاب خود گرفتار راهی نیستند که دشمنان دین در مقابل آنها شکل داده‌اند و نمی‌گذارند مردم به آنچه فهمیدند و اعتقاد دارند عمل کنند.

هدف از ارسال رسولان را یکی قیام مردم به قسط مطرح کرد و ديگر «وَلْيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ» با توجه به واژه‌ی «عَلِمَ» که هم به معنای دانستن است و هم به معنای نشانه‌گذاری، می‌توان در معنای آیه گفت: رسولان را با آن لوازم فرستادیم تا خداوند نشانه بگذارد که چه کسی او و رسولان‌اش را بالغیب یاری می‌کند، یعنی وقتی رسول در صحنه نیست و با رحلت خود غایب شده است، اینان آن مؤمنین واقعی هستند که به شخصیت‌ها حتی به شخصیت رسول هم بند نیستند و در غیبت رسول هم او را با پیروی از سنت‌اش

<sup>41</sup> - هر چیزی که دارای شدت و حدت است، حدید می‌گویند.

یاری می‌کنند. اینان آن‌هایی‌اند که خداوند نشانه‌های خاصی برایشان قائل است و تأکید بر اهمیت مؤمنین آخرالزمان نیز در این راستا می‌تواند باشد و این که فرمود خدا را یاری کنید از جهت ضعف خداوند نیست زیرا که او قوی و عزیز است، بلکه برای آن است که بندگان زندگی را با آزادی برای خود شکل دهند.

خلفا و جانشینان واقعی رسولان همان شأنی را دارا می‌باشند که رسولان دارا هستند و در این رابطه وقتی به حضرت صادق علیه السلام بنگریم می‌بینیم که چگونه وظیفه خود می‌دانسته‌اند به هر شیوه ممکن و در زوایای مختلف ارائه بینات کنند و شما با امامی روبروید که می‌خواهد مردم را از تاریکی‌ها نجات دهد و با کودتا در مقابل حاکمان این مشکل حل نمی‌شود بلکه با تربیت شاگردان و گسیل آن‌ها به اقصا نقاط جهان اسلام این ممکن محقق می‌گردد.

82- در سوره نحل آیه 125 داریم: «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ»، با حکمت و اندرز نیکو، به راه پروردگارت دعوت نما! و با آن‌ها به روشی که نیکوتر است، استدلال و مناظره کن! پروردگارت، از هر کسی بهتر می‌داند چه کسی از راه او گمراه شده است؛ و او به هدایت یافتگان داناتر است.

ذیل آیه مذکور خوب است روایاتی که موضوع «دعای ساکتین» را مطرح می‌کند، مدّ نظر قرار دهیم که از ما خواسته‌اند: «کنونوا دعای ساکتین»<sup>42</sup> از دعای

<sup>42</sup> - راوی می‌گوید از ابی اسامه که شنیدم که امام صادق علیه السلام همواره می‌فرمود: «عَلَيْكَ بِتَقْوَى اللَّهِ وَ الْوَرَعِ وَ الْإِحْتِهَادِ وَ صِدْقِ الْحَدِيثِ وَ آدَاءِ الْأَمَانَةِ وَ حُسْنِ الْخُلُقِ وَ حُسْنِ الْجَوَارِ وَ كُونُوا دُعَاةً إِلَى أَنْفُسِكُمْ بِغَيْرِ السَّبْتِكُمْ وَ كُونُوا



ساکت باشیم. داعیان مسئولیت خاص این سبک از زندگی را که جزء دعاء باشند، بر دوش خود می‌پذیرفتند و آوارگی‌های این مسئولیت را قبول کرده بودند از این جهت حتی امام صادق علیه السلام دارند ما را و مکتب ما را با زبان دعوت نکنید، توصیه‌ی حضرت دعوت از طریق رفتار است لذا می‌فرمایند: «كُونُوا دُعَاةً إِلَيْنَا بِالْكَفِّ عَنِ مَحَارِمِ اللَّهِ وَ اجْتِنَابِ مَعْاصِيهِ وَ اتِّبَاعِ رِضْوَانِهِ فَإِنَّهُمْ إِذَا كَانُوا كَذَلِكَ كَانَ النَّاسُ إِلَيْنَا مُسَارِعِينَ»<sup>43</sup>، دعوت‌کننده به سوی ما باشید، با کنترل خود از حرام خداوند و اجتناب از معصیت او و پیروی از رضایت خداوند که شیعیان ما چنین باشند مردم به سرعت به سوی ما خواهند آمد. ملاحظه فرمائید حضرت در این روایت فقط یک توصیه‌ی اخلاقی نمی‌کنند بلکه موضوع ایجاد جامعه با فرهنگ تشیع در این روایت در میان است ولی نه از طریق حرف و ادعا، زیرا در عصری که همه حرف می‌زنند باید با عمل نشان داد چه کسی به آن سخنان پای‌بند است.

با توجه به این نوع روایات، موضوع دعوت کردن به سوی پروردگار از طریق حکمت و موعظه جایگاه وسیعی پیدا می‌کند و اگر کسی مسئولیت اصلی خود را این نوع دعوت کردن قرار دهد می‌شود «داعی» و طبق آیه فوق از ما خواسته‌اند ما «داعی» باشیم به سوی راه پروردگار یعنی «سبیل ربّ» و آن راهی است که پروردگار ما به حکم تدبیر و ربوبیت‌اش در مقابل ما در هستی قرار داده و

زَيْنًا وَلَا تَكُونُوا شَيْنًا وَعَلَيْكُمْ بِطُولِ الرَّكُوعِ وَالسُّجُودِ» (الکافی، ج 2، ص: 77) بر تو باد به تقوی از خدا و به پارسائی و کوشش و راستگویی و امانت‌پردازی و خوش اخلاقی و خوش همسایگی، شما بی‌زبان به سوی مکتب خود دعوت کنید، و زیور ما باشید نه ننگ ما، بر شما باد به طول رکوع و سجود. یا می‌فرمایند: «كُونُوا دُعَاةً إِلَيْنَا بِأَعْمَالِكُمْ وَلَا تَكُونُوا دُعَاةً بِالسِّيْتِكُمْ» (بحار الأنوار، ج 5، ص: 198) مردمان را با اعمال خود تبلیغ کنید نه با زبان‌های خود.

<sup>43</sup> - مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج 12، ص: 206.

می‌خواهد ما داعی و دعوت کنند به سوی آن راه باشیم و مردم نیاز دارند که این راه به آن‌ها نشان داده شود.

داعی إلى سبیل پروردگار باید به حکمت و موعظه دعوت کند و در حین جدال، به صورت احسن جدال نماید. به وسیله حکمت دعوت کردن منحصر به لسان نیست و به وسیله اخلاق و رفتار نیز می‌توان چنین دعوتی داشت به خصوص وقتی همه از نظر زبانی ادعای دعوت به سبیل پروردگار دارند و در این دوره‌ها دعوتی حکیمانه‌تر است که محدود به دعوت زبانی نباشد و شیوه‌ای حکیمانه در میان آید و در کنار آن مضامین حکیمانه‌ای در عمل ظهور کند.

خداوند می‌فرماید: «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ» (قره 269) خیر کثیر همان «کوثر» است. حکمت یعنی آگاهی به قواعد زندگی در عالم و آگاهی به شیوه‌ی درست برخورد با نعمت‌ها تا در نتیجه آن با کمترین امکانات بیشترین نتیجه را بگیرید، و عملاً حکیم کسی است که قاعده‌های بازی را در این نظام می‌داند و دعوت به حکمت هم در گفتار می‌تواند باشد با سخنان پخته، و هم می‌تواند در رفتار باشد و این که کجا و با چه کسی و چه زمانی چگونه باید رفتار کرد حکمت است.

«وَالْمَوْعِظَةُ الْحَسَنَةُ» با حکمت عقل‌ها به آگاهی می‌رسند و با موعظه، احساس‌ها جهت الهی می‌یابند. علی‌الکلیه فرمودند: «ثَمَرَةُ الْوَعْظِ النَّبِيَّاهُ»<sup>44</sup> ثمره‌ی موعظه آن است که انسان‌ها هوشیار و بیدار شوند تا به آن‌چه حکمت مد نظر آن‌ها

قرار می‌دهد رغبت پیدا کنند. موعظه‌ی حسنه آن موعظه‌ای است که رفتار گوینده نیز با گفتارش تطبیق داشته باشد.

«وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» حال با همان‌هایی که پروریده‌ای جدال کن، به همان روشی که حضرت صادق علیه السلام با شاگردان و اصحاب خود می‌کردند و اشکال می‌گرفتند که مثلاً چرا ای ژراره از قیاس استفاده کردی و حضرت با آن‌ها به صورت احسن جدال می‌کنند که در آن مرء و تحقیر نیست و از این جهت جدال با شاگردان یک کارگاه آموزشی خواهد بود.

83- باید دقت کرد راز آن که حضرت صادق علیه السلام در دوران ابوالعباس سفاح و منصور دوانقی با آن همه خونریزی که آن‌ها داشتند، اقدام به قتل حضرت نکردند و امام توانستند از فرصت عمق‌بخشیدن به معارف اسلامی به‌خوبی استفاده کنند، در چه بوده.

ظاهراً منصور دوانقی به خاطر رابطه‌ی خویشی که با امام دارد، به امام علاقه‌مند است و در رحلت حضرت گریه می‌کند و می‌گوید: «أَيْنَ مِثْلُ جَعْفَرٍ» و بعد دستور می‌دهد به حاکم مدینه که اگر کسی خاص را برای جانشینی خود معرفی کرده گردن او را بزنید که معلوم شد به پنج نفر وصیت کرده که قبلاً نام آن‌ها برده شد و منصور گفت: «لیس علی قتل هولاء سبیل» راهی برای کشتن این‌ها نیست.

منصور در جلسه‌ای اقرار می‌کند حضرت صادق علیه السلام «محدث» هستند و برای آن حضرت از غیب خبر می‌رسد. از آن طرف حضرت صادق علیه السلام به یاران‌شان توصیه می‌کنند با بنی‌العباس مقابله نکنند. می‌فرمایند: «اتَّقُوا اللَّهَ وَ عَلَيكُمْ بِالطَّاعَةِ -

لَأَبْتَنِيكُمْ قُولُوا مَا يَقُولُونَ وَ اصْمُتُوا عَمَّا صَمْتُوا - فَإِنَّكُمْ فِي سُلْطَانٍ مَن قَالَ اللَّهُ تَعَالَى - وَ إِن كَانَ مَكْرَهُمْ لِنَزُولِ مِنْهُ الْجِبَالِ يَعْنِي بِذَلِكَ وُلْدَ الْعَبَّاسِ - فَاتَّقُوا اللَّهَ فَإِنَّكُمْ فِي هُدًى - صَلُّوا فِي عَشَائِرِهِمْ وَ اشْهَدُوا جَنَائِزَهُمْ - وَ أَدُّوا الْأَمَانَةَ إِلَيْهِمْ - وَ عَلَيْكُمْ بِحَجِّ هَذَا الْبَيْتِ فَأَدِّمُونَهُ - فَإِنَّ فِي إِذْمَانِكُمُ الْحَجَّ دَفْعَ مَكَارِهِ الدُّنْيَا عَنْكُمْ - وَ أحوالِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ»<sup>45</sup> از خدا بترسید و بر شما است فرمانبری از امامان تان، بگوئید هر چه گویند، و دم بندید از آن چه دم بستند، زیرا شما در زمان سلطنت کسی باشید که خدای تعالی فرموده: «وَ إِن كَانَ مَكْرَهُمْ لِنَزُولِ مِنْهُ الْجِبَالِ» (ابراهیم/46) و اگر چه مکرشان کوه‌ها را بر کند. مقصود از آن فرزندان عباس‌اند، از خدا بترسید که شما در دوران صلح هستید، در عشیره‌هاشان نماز بخوانید، بر جنازه‌هاشان حاضر شوید و امانت‌هاشان را پردازید و بر شما است حج خانه خدا، آن را ادامه دهید که به ادامه‌ی آن مکاره دنیا از شما دفع شود، و هم هراس‌های روز قیامت.

حضرت متذکر می‌شوند که بنی‌العباس با آن تشکیلاتی که دارند کوه‌هایی مثل کوه بنی‌امیه را از جا می‌کنند و حضرت می‌خواهند آن‌ها حساسیتی نسبت به شیعیان پیدا نکنند و مثل سابق یعنی مثل زمان بنی‌امیه رابطه بنی‌العلی با بنی‌العباس رابطه‌ای عادی باشد که به عیادت بیماران آن‌ها می‌رفتند و در تشیع جنازه‌ی آن‌ها شرکت می‌کردند تا خط‌کشی بین فرزندان علی علیه السلام و فرزندان عباس نشود و فضای درگیری شکل نگیرد و بنی‌هاشم که بنی‌العباس هم جزء آن‌ها هستند خود را دوپاره احساس نکنند تا در نتیجه وقتی بعد از حج مردم سراغ امام یعنی خانواده‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله می‌آیند حاکمان حساس نشوند.

84- از مواردی که منصور قصد قتل امام علیه السلام را دارد داریم امام رضا علیه السلام از پدر بزرگوار خود نقل فرمودند که «أُرْسِلَ أَبُو جَعْفَرٍ الدَّوَانِقِيُّ إِلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ علیه السلام لِيَقْتُلَهُ وَطَرَحَ لَهُ سَيْفًا وَنَطْعًا وَقَالَ لِلرَّبِيعِ إِذَا أَنَا كَلَّمْتُهُ ثُمَّ ضَرَبْتَ بِإِحْدَى يَدَيَّ عَلَى الْأُخْرَى فَاضْرِبْ عُنُقَهُ فَلَمَّا دَخَلَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ علیه السلام وَنَظَرَ إِلَيْهِ مِنْ بَعِيدٍ يُحَرِّكُ شَفْتَيْهِ وَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَى فِرَاشِهِ وَقَالَ مَرْحَبًا وَ أَهْلًا بِكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ مَا أَرْسَلْنَا إِلَيْكَ إِلَّا رَجَاءَ أَنْ تَقْضَى دَيْنُكَ وَ تَقْضَى دِمَامَكَ ثُمَّ سَاءَ لَهُ مُسَاءَلَةٌ لَطِيفَةٌ عَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَقَالَ قَدْ قَضَى اللَّهُ دَيْنَكَ وَ أَخْرَجَ جَائِزَتَكَ يَا رَبِيعُ لَا تَمْضِينَ نَائِلَةً حَتَّى يَرْجِعَ جَعْفَرٌ إِلَى أَهْلِهِ فَلَمَّا خَرَجَ قَالَ لَهُ الرَّبِيعُ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ أَرَأَيْتَ السَّيْفَ إِنَّمَا كَانَ وَضِعَ لَكَ وَ النَّطْعَ فَأَيُّ شَيْءٍ رَأَيْتَكَ تُحَرِّكُ بِهِ شَفْتَيْكَ قَالَ جَعْفَرُ علیه السلام نَعَمْ يَا رَبِيعُ لَمَّا رَأَيْتُ الشَّرَّ فِي وَجْهِهِ قُلْتُ: حَسْبِيَ الرَّبُّ مِنَ الْمَرْبُوبِينَ وَ حَسْبِيَ الْخَالِقُ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ وَ حَسْبِيَ الرَّازِقُ مِنَ الْمَرْزُوقِينَ وَ حَسْبِيَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ حَسْبِيَ مَنْ هُوَ حَسْبِيَ حَسْبِيَ مَنْ لَمْ يَزَلْ حَسْبِيَ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ»<sup>46</sup> منصور دوایقی به دنبال امام صادق علیه السلام فرستاد تا آن حضرت را شهید کند و شمشیر و یک تگه پوست مخصوص که در موقع اعدام محکومین بر زمین می انداختند را آماده کرد و به ربیع گفت: وقتی من با او صحبت کردم و سپس کف زدم گردنش را بزَن. وقتی امام صادق علیه السلام وارد شدند، از دور به او نگاه کرده، لبهای خود را حرکت می دادند و منصور در محل خود نشسته بود، و می گفت: خوش آمدید، ما برای پرداخت بدهی شما، به دنبال شما فرستادیم، سپس

<sup>46</sup> - عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 1، ص: 305

با نرمی از خانواده آن حضرت احوالپرسی کرده و گفت: خداوند قرض شما را اداء فرموده و جائزه‌ی شما را معین کرد، ای ربیع کار سوم را انجام نده، تا جعفر به نزد خانواده‌اش باز گردد، وقتی بیرون رفت: ربیع گفت: یا ابا عبد الله! آیا آن شمشیر و پوستی که جهت شما آماده شده بود دیدی؟ وقتی لب‌های خود را تکان می‌دادید، چه می‌گفتید؟ حضرت فرمودند: بله! وقتی شر را در چهره‌اش دیدم گفتم: «حَسْبِيَ الرَّبُّ مِنَ الْمَرْبُوبِينَ وَ حَسْبِيَ الْخَالِقُ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ وَ حَسْبِيَ الرَّازِقُ مِنَ الْمَرْزُوقِينَ وَ حَسْبِيَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ حَسْبِيَ مَنْ هُوَ حَسْبِيَ حَسْبِيَ مَنْ لَمْ يَزَلْ حَسْبِيَ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ».

این نحوه برخورد برای قتل امام که منصور دستور نمی‌دهد جلاد برود و حضرت را به قتل برساند و به حاجب ربیع می‌گوید وقتی دست زدم وارد شو و امام را به قتل برسان، نشان می‌دهد هیبت خاص و جایگاهی خاص برای حضرت قائل‌اند. حالتی حضرت در بین آن‌ها دارند که نمی‌شود به سادگی با آن حضرت برخورد کرد و وارد حریم آن حضرت شد و لذا وقتی حضرت وارد می‌شوند خود منصور است که به هم می‌ریزد و در مقابل شخصیت امام کم می‌آورد و همین حالت در مقابل امام است که نمی‌تواند دستور بدهد بروند امام را به راحتی به قتل برساند. این نحوه دستور برای قتل امام شبیه کاری بود که منصور با ابومسلم خراسانی که سرداری بزرگ و حاکم ایران بود، کرد.

85- روایتی از حسن بن ربیع هست که می‌گوید جدّم - یعنی ربیع حاجب -

گفت که منصور دستور داد ربیع! برو جعفر بن محمد را بیاور، به خدا قسم همین حالا او را به قتل می‌رسانم. ربیع می‌گوید رفتم خدمت حضرت و عرض کردم اگر

وصيتي داريد و عهدي داريد انجام دهيد. امام مي فرمايند اشكال ندارد من مي خواهم بيايم پيش او و ربيع مي گويد به منصور وارد شدم و عرض كردم جعفر بن محمد حاضر است وارد شود. امام وقتي وارد مجلس منصور شد، زير لب چيزي خواند ولي من نمي فهميدم چه مي گويد. منصور از جايش بلند شد و با امام رويوسي كرد، امام را كنار خود نشانده. و به حضرت گفت از من چيزي بخواه. امام فرمود بگذار هر وقت خواستم خودم بيايم كسي را به دنبال من نفرست. منصور گفت: «ممکن نیست. تو به مردم گفته‌ای که علم غیب می‌دانی». امام فرمود: چه كسي اين را به تو گفته است؟ منصور به پيرمردي كه در كنارش نشسته بود اشاره كرد و گفت: او گفته است. امام به پيرمرد فرمود: «تو از من شنیدی که می‌گویم علم غیب می‌دانم؟ جواب داد: «بله. امام به منصور فرمود: آیا پيرمرد سوگند مي خورد؟ منصور به پيرمرد گفت: قسم بخور. پيرمرد شروع به قسم خوردن كرد. فرمود: «پدرم از پدرانش از اميرالمؤمنين علي عليه السلام براي روايت كرده‌اند كه اگر شخصي به دروغ سوگند بخورد، ولي در سوگندش خداوند را تقديس كند، خداوند به دليل تقديسش از كيفر او در دنيا خودداري مي‌كند، ولي اگر خدا را تقديس نكند در همين دنيا كيفر مي‌شود. اگر بخواهي من او را قسم مي‌دهم. منصور گفت: اختيار با شماست. امام صادق عليه السلام به پيرمرد فرمود: «بگو از حول و قوه‌ي پروردگار بيزارم و به حول و قوه‌ي خودم پناه مي‌برم، اگر از تو، ادعای دانستن علم غیب را نشنیده باشم.» پيرمرد با شنيدن سخن امام صادق عليه السلام درنگ كرد. منصور چوب‌دستي‌اش را كه بلند كرد و گفت: «سوگند به خدا اگر قسم نخوري با همين چوب‌دستي تو را مي‌زنم.» پيرمرد پس از تهديد منصور قسم خورد ولي هنوز سوگندش تمام نشده بود كه زبانش از دهانش بيرون افتاد و همان لحظه

مُرد. امام صادق علیه السلام برخواست و از مجلس بیرون رفت. حسن بن ربیع می گوید: منصور به من گفت: «وای بر تو! آنچه را دیدی مخفی کن تا مردم فریفته‌ی امام صادق نشوند.»

من به امام گفتم: منصور قصد کشتن شما را داشت، ولی چشم شما که به یکدیگر دوخته شد منصور از تصمیمش برگشت. امام فرمود: «ای ربیع، دیروز رسول الله را در خواب دیدم به من فرمود هرگاه چشم به منصور افتاد چنین بگویم: «از نام خدا فتح و پیروزی می‌طلبم و به محمد صلی الله علیه و آله روی می‌کنم، بار خدایا مشکل کار من و هر مشکلی را آسان فرما و سختی کار من و هر سختی را آسان کن و کار من و هر باری را کفایت فرما.»

ملاحظه می‌کنید که مکرر خلیفه، امام را به بهانه‌هایی برای قتل احضار می‌کرد و کار بر عکس می‌شد و بر هیبت امام در مقابل خلیفه افزوده می‌گشت.

86- در خیر داریم که بعد از قیام نفس زکیه و ابراهیم برادرش و کشته شدن آن‌ها، خلیفه حاکم مدینه را تغییر می‌دهد و حاکم جدید در حین خطبه شروع می‌کند به توهین به علی علیه السلام که علی بن ابی‌طالب اختلاف بین مردم انداخت و با مؤمنین به جنگ پرداخت خواست خلافت را بگیرد صاحبان خلافت مانع او شدند خدا نیز این مقام را بر او حرام نمود، با عقده خلافت از دنیا رفت، این فرزندان در فتنه‌انگیزی از او پیروی می‌کنند و ادعای مقامی که شایسته آن نیستند می‌نمایند، هر کدام در یک گوشه زمین در خون آغشته شده کشته می‌شوند. این سخن بر مردم گران آمد ولی هیچ‌کدام نتوانستند حرفی بزنند. مردی از جای حرکت کرد و لباسی که کمی کهنه می‌زد در تن داشت: «فَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ عَلَيْهِ إِزَارٌ قَوْمَسِيٌّ سَخِين - [سَخِقٌ] فَقَالَ وَ نَحْنُ نَحْمَدُ اللَّهَ وَ نُصَلِّي عَلَى مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ - وَ سَيِّدِ



الرُّسُلِينَ وَعَلَى رُسُلِ اللَّهِ وَ أَنْبِيَائِهِ أَجْمَعِينَ - أَمَا مَا قُلْتُمْ مِنْ خَيْرٍ فَنَحْنُ أَهْلُهُ - وَمَا قُلْتُمْ مِنْ سُوءٍ فَأَنْتُمْ وَ صَاحِبِكُمْ بِهِ أَوْلَى - فَاخْتَبِرُوا يَا مَنْ رَكِبَ غَيْرَ رَاِحِلَتِهِ وَ أَكَلَ غَيْرَ زَادِهِ - ارْجِعْ مَأْزُوراً ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى النَّاسِ فَقَالَ - أَلَا أُتْبِئُكُمْ بِأَخْلَى النَّاسِ مِيزَاناً يَوْمَ الْقِيَامَةِ - وَ أُبَيِّنُهُمْ خُسْرَاناً مَنْ بَاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْيَا غَيْرِهِ - وَ هُوَ هَذَا الْفَاسِقُ فَاسْتَكْتَبَ النَّاسَ وَ خَرَجَ الْوَالِي مِنَ الْمَسْجِدِ لَمْ يَنْطِقْ بِحَرْفٍ - فَسَأَلْتُ عَنْ الرَّجُلِ فَقِيلَ لِي - هَذَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ» گفت ما نیز خدا را ستایش نموده درود بر پیامبر خاتم و جمیع انبیاء و مرسلین می فرستیم آنچه نسبت خوب به ما دادی شایسته‌ی آن هستیم، ولی نسبت‌های ناروا شایسته‌ی تو و کسی است که ترا به این منصب گمارده است. متوجه باش درست دقت کن تو که بر مرکب دیگری سوار شده‌ای و نان دیگری را می‌خوری سرافکننده و شرمساری شایسته تو است. آن‌گاه رو به مردم کرده گفت: می‌دانید سبک‌ترین اعمال در ترازوی قیامت مربوط به چه شخصی است و چه کسی از همه بیشتر زیان می‌کند؟ کسی که آخرت خود را به دنیای دیگری بفروشد. آن شخص همین مرد فاسق است، مردم چیزی نگفتند. فرماندار از مسجد خارج شد و هیچ پاسخی نداد. پرسیدم این مرد که بود؟ گفتند جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام.<sup>47</sup>

ملاحظه می‌فرمائید که در این‌جا که طرف پای خود را از گلیم‌اش جلوتر آورده امام علیه السلام برخورد می‌کنند و حتی به آن کسی که او را منصوب کرده است

نیز بر می گردند، تا سنت آل امیه تکرار نشود و بخواهند بعد از شکست بنی الحسن بهانه پیدا کنند خاندان علی علیه السلام را خورد نمایند.

87- امام صادق علیه السلام در شرایطی که دشمن از همه جریان های پشت پرده ی شیعه آگاه است سعی می کنند شیعه ای را که نتوانسته است خود را کنترل کند و اسرار ائمه علیهم السلام را حفظ کند، مدیریت کنند، ولی حضرت گله می کند به شیعیان که اکنون شما سری ندارید إلا این که دشمن به آن آگاه تر است و نسبت شیعیان را در رابطه با امام و حکومت وقت می داند.

88- باز در رابطه با نوع رفتار منصور با امام داریم: «جَاءَ رَجُلٌ إِلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ علیه السلام فَقَالَ أَنْجُ بِنَفْسِكَ فَهَذَا فَلَانُ بْنُ فُلَانٍ قَدْ وَشَى بِكَ إِلَى الْمَنْصُورِ...»<sup>48</sup>.

امام رضا علیه السلام از پدر بزرگوارش نقل می کند که: مردی نزد امام جعفر صادق علیه السلام آمد و گفت: خودت را نجات بده! فلانی نزد منصور رفته و از تو سخن چینی کرده و گفته است شما از مردم بیعت می گیرید تا اینکه بر علیه او قیام کنید. حضرت لبخندی زد و فرمود: ای ابو عبد الله! ترس؛ چون اگر خدا بخواهد فضیلتی را که کتمان شده یا انکار شده آشکار نماید، حسود و ستمگری را بر می انگیزد تا آن را روشن نماید. با من بنشین تا مأمور منصور بیاید و با هم به آنجا برویم تا قدرت خدا را - که از جانب مؤمن برگردانده نمی شود - ببینی. بعد از مدت کمی فرستاده آمد و گفت: نزد امیر مؤمنان بیا. پس امام صادق علیه السلام رفت و بر منصور داخل شد که آکنده از خشم و غضب بود. به امام گفت: تو هستی که از مسلمانان برای خودت بیعت می گیری تا اجتماع آنها را به هم بزنی و در هلاکت آنها سعی

.....

می کنی و میانشان فساد جاری سازی؟! امام صادق علیه السلام فرمود: من هیچ یک از این کارها را نکردم. منصور گفت: این فلانی است که می گوید تو این گونه کردی و او یکی از کسانی است که او را به بیعت خودت دعوت نموده ای؟! حضرت فرمود: او دروغگوست. منصور گفت: او را قسم می دهم، اگر قسم خورد برای من کافی است. امام فرمود: او اگر دروغ قسم بخورد به هلاکت دچار می شود. منصور به حاجبش گفت: این مرد را برای آنچه از او - یعنی امام صادق علیه السلام - نقل کرده قسم بده. حاجب گفت بگو: سوگند به خدای که جز او خدائی نیست. و سخت او را قسم می داد. در این هنگام حضرت فرمود: این گونه او را سوگند مده؛ چون از پدرم شنیدم که از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کرد که فرمود: هر کس دروغ قسم بخورد و خدا را در قسمش بزرگ بدارد و او را به صفات حسنی توصیف کند، این بر گناه دروغ و سوگندش غالب می شود و بلا را از او به تأخیر می اندازد. اجازه بده من او را به آن قسمی که پدرم از جدم نقل کرده سوگند بدهم، که از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است تا هر کس به آن قسم خورد به هلاکت دچار می شود. منصور گفت: سوگند بده او را ای جعفر! امام صادق علیه السلام به آن مرد فرمود: بگو اگر دروغگو باشم از حول و قوهی خدا تبری جسته و به حول و قوهی خودم پناه می برم. آن مرد همین را گفت. امام فرمود: خدایا! اگر دروغ می گوید او را بمیران. سخن حضرت تمام نشده بود که آن شخص افتاد و مرد، او را برداشتند، بردند و خشم و غضب منصور فرو نشست. و از نیازهای امام پرسید. امام در پاسخ فرمود: من فقط نیازهایم را به خدا می گویم، و تنها می خواهم زود نزد خانواده ام بروم؛ چون دل های آنان به من بسته است. منصور گفت خودت می دانی هر جور

می‌خواهی انجام بده. پس امام با احترام و تکریم از نزد او خارج شد و منصور از آن حضرت و کارهایش حیران گردیده بود.

عده‌ای گفتند: مگر چه شده است؟ مردی ناگهان فوت نموده، و از این چیزها زیاد اتفاق می‌افتد. مردم نزد آن شخص مرده می‌رفتند و نگاه می‌کردند، وقتی او را در تابوت گذاشتند مردم در او دقت می‌کردند و بعضی‌ها مذمت می‌کردند و بعضی‌ها حسد می‌بردند که ناگهان در تابوت نشست و رویش را باز کرد و گفت: ای مردم! من بعد از شما خدایم را ملاقات کردم، عذابی سخت، و غضب شدیدی مرا گرفت به خاطر آن رفتاری که من با جعفر بن محمد صادق انجام دادم. پس از خدا بترسید و در مورد او هلاک نشوید آنچنان که من شدم. بعد کفنش را به رویش کشید و به مرگ خود برگشت. دیدند که دیگر هیچ حرکتی ندارد و مرده است، او را دفن نمودند و مردم (از این جریان) در شگفتی فرو ماندند.

در این جا حتی دیگران توطئه‌ای را بر علیه امام شکل داده‌اند که باز موجب اُبّهت و عظمت امام در جامعه می‌شود. البته باید توجه داشت که امام مردم را تربیت می‌کنند ولی به عنوان حکومت از مردم بیعت نمی‌گرفتند و این تهمتی بود که آن مرد بر امام بسته بود.

89- ربیع، وزیر دربار منصور گفت به حضرت صادق علیه السلام گفتم که منصور در مورد شما گفته است ترا خواهم کشت و یک نفر از فامیل تو را در روی زمین نخواهم گذاشت، چنان مدینه را ویران کنم که یک دیوار باقی نماند. فرمود: از حرف او نترس بگذار هر چه می‌خواهد سرکشی کند. همین که امام را بین دو پرده آورد، شنیدم منصور می‌گوید: زود او را وارد کنید. حضرت صادق علیه السلام را وارد کردم. دیدم منصور گفت: به به پسر عموی عزیز و آقای بزرگوار دست امام را

گرفته پهلوی خود روی تخت نشانده کمال توجه را به او نموده گفت: می دانی چرا از پی شما فرستادم؟ فرمود: من علم غیب ندارم. منصور گفت: از پی شما فرستادم تا این پولها را بین خانواده‌ی خود تقسیم کنی؛ ده هزار دینار است. امام عذر خواست که به دیگری واگذارد. منصور او را قسم داد که باید خودت تقسیم کنی. بعد امام را در آغوش گرفته جایزه‌ای داد و خلعت بخشید گفت: ربیع: چند نفر مأمور را تعیین کن ایشان را به مدینه برسانند. پس از رفتن امام صادق علیه السلام به منصور گفتم یا امیرالمؤمنین تو از دست او آن قدر خشمگین بودی که حساب نداشت. چه شد که خشنود شدی؟ گفت: همین که وارد شد اژدهای دمانی را دیدم که نیش خود را بیرون آورده و با زبان معمولی انسانی می گوید: اگر سر خاری به بدن پسر پیامبر بزنی تمام گوشت بدنت را از استخوان جدا می کنم. از او ترسیدم و آنچه دیدی انجام دادم بدین جهت بود.<sup>49</sup>

ملاحظه می فرمائید که شرایط طوری است که دخالت‌های ویژه‌ی پروردگار در میان آمده و در این جا قدرت‌های ویژه‌ی ائمه علیهم السلام ظهور می کند تا مجموعه‌ی

49- «أَخْبَرْتُ الصَّادِقَ يَقُولُ الْمَنْصُورُ لَأَقْتُلَنَّكَ وَ لَأَقْتُلَنَّ أَهْلَكَ - حَتَّى لَا أُبْقِيَ عَلَى الْأَرْضِ مِنْكُمْ قَامَةً سَوْطًا - وَ لَأُخْرِبَنَّ الْمَدِينَةَ حَتَّى لَا أَتْرَكَ فِيهَا جِدَارًا قَائِمًا - فَقَالَ لَا تُرْعُ مِنْ كَلَامِهِ وَ دَعُهُ فِي طُعْيَانِهِ - فَلَمَّا صَارَ بَيْنَ السَّيْرَيْنِ سَمِعْتُ الْمَنْصُورَ يَقُولُ - أَدْخُلُوهُ إِلَيَّ سَرِيعًا فَأَدْخَلْتُهُ عَلَيْهِ - فَقَالَ مَرْحَبًا بِأَبْنِ الْعَمِّ النَّسِيبِ وَ بِالسَّيِّدِ الْقَرِيبِ - ثُمَّ أَخَذَ بِيَدِهِ وَ اجْلَسَهُ عَلَى سَرِيرِهِ وَ أَقْبَلَ عَلَيْهِ - ثُمَّ قَالَ أ تَدْرِي لِمَ بَعَثْتُ إِلَيْكَ فَقَالَ وَ أَنَّى لِي عِلْمٌ بِالْغَيْبِ - فَقَالَ أَرْسَلْتُ إِلَيْكَ لِتُفَرِّقَ هَذِهِ الدَّنْيَا بَيْنِي وَ أَهْلِكَ - وَ هِيَ عَشْرَةُ آلَافِ دِينَارٍ فَقَالَ وَ لَهَا غَيْرِي - فَقَالَ أَقَسَمْتُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ - لِتُفَرِّقَهَا عَلَيَّ فَقَرَأَ أَهْلِكَ - ثُمَّ عَاتَقَهُ بِيَدِهِ وَ آجَارَهُ وَ خَلَعَ عَلَيْهِ وَ قَالَ لِي - يَا رَبِيعُ أَصْحَبَهُ قَوْمًا يَرُدُّونَهُ إِلَى الْمَدِينَةِ - قَالَ فَلَمَّا خَرَجَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قُلْتُ لَهُ - يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَقَدْ كُنْتُ مِنْ أَشَدِّ النَّاسِ عَلَيْهِ غَيْظًا - فَمَا الَّذِي أَرْضَاكَ عَنْهُ قَالَ يَا رَبِيعُ - لَمَّا حَضَرْتُ الْبَابَ رَأَيْتُ تَبِينًا عَظِيمًا يَقْرَضُ بِأَنْبِيَاءِهِ - وَ هُوَ يَقُولُ بِالسِّنَةِ الْأَدْمِيَّةِ - إِنْ أَنْتَ أَشْكْتَ ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ لَأَفْضِلَنَّ لِحَمِّكَ مِنْ عَظْمِكَ - فَأَفْرَعَنِي ذَلِكَ وَ فَعَلْتُ بِهِ مَا رَأَيْتُ». (بحار الأنوار، ج 47، ص: 178)

تشیع محفوظ بماند و در زمان خودش که در شرایط تاریخی اجازه می‌دهد شیعیان اقدام لازم را بنمایند. مثل مددهای جنگ بدر که مددهای خاص الهی به میان می‌آید تا نطفه‌ی اسلام بسته شود.

90- در این دوره به جهت ممانعت رجوع مردم به امام از طریق حکام، یاران امام هستند که فعالیت دارند و امام هم در نحوه ارتباط با منصور روش صفر یا صد و همه یا هیچ را به کار نمی‌برند به همین جهت منصور در مرحله‌ای اجازه می‌دهد که امام علم خود را به مردم برسانند.

91- در نقل دیگری داریم که باز منصور دستور می‌دهد حضرت را بیاورند ولی برای قصدی دیگر: «وَأَمْرَ بَفْرُشٍ فَطَرَحَتْ لَهُ إِلَى جَانِبِهِ فَأَجْلَسَهُ عَلَيْهَا - ثُمَّ قَالَ عَلِيُّ بِمُحَمَّدٍ عَلَيَّ بِالْمَهْدِيِّ - يَقُولُ ذَلِكَ مِرَارًا - فَقِيلَ لَهُ السَّاعَةَ السَّاعَةَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ - مَا يَحْسِبُهُ إِلَّا أَنَّهُ يَتَبَخَّرُ فَمَا لَبِثَ أَنْ وَافَى وَ قَدْ سَبَقَتْهُ رَائِحَتُهُ - فَأَقْبَلَ الْمَنْصُورُ عَلِيَّ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ - فَقَالَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ - حَدِيثٌ حَدَّثْتَهُ فِي صَلَةِ الرَّحِمِ اذْكُرْهُ يَسْمَعُهُ الْمَهْدِيُّ - قَالَ نَعَمْ حَدَّثْتَنِي أَبِي عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ - قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ - إِنَّ الرَّجُلَ لَيَصِلُ رَحِمَهُ - وَ قَدْ بَقِيَ مِنْ عُمُرِهِ ثَلَاثَ سِنِينَ فَيَصِيرُهَا اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ ثَلَاثِينَ سَنَةً - وَ يَقْطَعُهَا وَ قَدْ بَقِيَ مِنْ عُمُرِهِ ثَلَاثُونَ سَنَةً فَيَصِيرُهَا اللَّهُ ثَلَاثَ سِنِينَ - ثُمَّ تَلَا عَلَيْهِ السَّلَامُ - وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ الْآيَةَ قَالَ هَذَا حَسَنٌ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ لَيْسَ إِيَّاهُ أَرَدْتُ - قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ نَعَمْ حَدَّثْتَنِي أَبِي عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ - صَلَةِ الرَّحِمِ تَعْمُرُ الدِّيَارَ وَ تَزِيدُ فِي الْأَعْمَارِ - وَ إِنْ كَانَ أَهْلُهَا غَيْرَ أَخْيَارٍ - قَالَ هَذَا حَسَنٌ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ لَيْسَ هَذَا أَرَدْتُ - فَقَالَ أَبُو عَبْدِ

اللَّهِ تَعْمَ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَنْ عَلِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ -  
 صَلَّةُ الرَّحِمِ تُهَوِّنُ الْحِسَابَ وَتَقِي مَيْتَةَ السَّوِّءِ - قَالَ الْمَنْصُورُ نَعَمْ هَذَا أَرَدْتُ».<sup>50</sup>

و امر کرد مسندی برای آن حضرت در پهلویش گسترده و وی را بر آن نشانید، سپس گفت: مهدی را برایم بیاورید، چند بار گفت مهدی - فرزندش را - بیاورید. به او گفتند هم اکنون، هم اکنون می آید، مشغول خوشبو کردن خود است، درنگی نشد که آمد و بوی او بر او پیشی گرفت، منصور رو به امام کرد و گفت: یا اباعبدالله حدیثی در باره‌ی صله‌ی رحم باز گفته‌ای، آن را یادآور کن تا مهدی من بشنود. فرمود بسیار خوب، و به سندی تا رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باز گفت از قول پدرانش که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: مردی صله رحم کند که از عمرش سه سال مانده و خدا عز و جل آن را سی سال گرداند، و قطع رحم کند و از عمرش سی سال مانده و خدا آن را سه سال گرداند و آنگاه این آیه «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثَبِّتُ» (عد/29) را خواند که خداوند می‌فرماید: محو کند خدا هرچه را خواهد و اثبات کند و ام الكتاب نزد او باشد. منصور گفت: یا اباعبدالله این حدیث خوب است ولی مقصود من این نبود. آن حضرت فرمود بسیار خوب و حدیث دیگری تا رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آورد که فرمود: صله‌ی رحم خانه‌ها را آباد سازد، و عمرها را بیفزاید، و گرچه مردم خوبی نباشند. منصور گفت: این هم خوب است ای اباعبدالله و مقصود من این هم نبوده. آن حضرت فرمود: بسیار خوب و به همان سند از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آورد که فرمود: صله‌ی رحم حساب را آسان کند و مردن بد را براندازد، منصور گفت: آری این را خواستم.

ملاحظه کنيد حضرت برای آن که بنی هاشم یعنی خاندان علی علیه السلام و خاندان عباسی به جان هم نیفتند روایت صله‌ی رحم را پیش می‌کشند، و چون اهل دنیا هستند آن وجهی که عمر آن‌ها طولانی می‌شود را متذکر می‌شوند و این که آن‌ها نگران بودند مثل بنی امیه به بدترین شکل بمیرند را به میان می‌آورند. تا حضرت جلو سیل خروشان بنی‌العباس سدّ ایجاد کنند و گرنه به طور طبیعی منصور باید احدی از بنی‌هاشم را با دو نهضت مهمی که بنی‌الحسن توسط محمد بن عبدالله و ابراهیم بن عبدالله ایجاد کردند، باقی نمی‌گذاشت.

92- در حادثه‌ای که منجر به آن شد که منصور دستور بدهد با سمّ امام را به شهادت برسانند روایت شده: «أَنَّ الْمَنْصُورَ لَمَّا أَرَادَ قَتْلَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ - اسْتَدْعَى قَوْمًا مِنَ الْأَعَاجِمِ لَا يَفْهَمُونَ وَ لَا يَعْقِلُونَ - فَخَلَعَ عَلَيْهِمُ الدِّيَابَجَ وَ الْوَشَى وَ حَمَلَ إِلَيْهِمُ الْأَمْوَالَ - ثُمَّ اسْتَدْعَاهُمْ وَ كَانُوا مِائَةَ رَجُلٍ وَ قَالَ لِلتَّرْجَمَانِ - قُلْ لَهُمْ إِنَّ لِي عَدُوًّا يَدْخُلُ عَلَيَّ اللَّيْلَةَ فَاقْتُلُوهُ إِذَا دَخَلَ - قَالَ فَاخْذُوا أَسْلِحَتَهُمْ وَ وَقَفُوا مُتَمَتِّلِينَ لِأَمْرِهِ - فَاسْتَدْعَى جَعْفَرًا - وَ أَمْرَهُ أَنْ يَدْخُلَ وَحْدَهُ - ثُمَّ قَالَ لِلتَّرْجَمَانِ قُلْ لَهُمْ هَذَا عَدُوِّي فَاقْتُلُوهُ فَلَمَّا دَخَلَ عَ تَعَاوَا عُوَى الْكَلْبِ وَ رَمَوْا أَسْلِحَتَهُمْ - وَ كَتَفُوا أَيْدِيَهُمْ إِلَى طُهْرِهِمْ وَ خَرُّوا لَهُ سُجْدًا - وَ مَرَعُوا وَجُوهَهُمْ عَلَى التَّرَابِ - فَلَمَّا رَأَى الْمَنْصُورُ ذَلِكَ خَافَ عَلَى نَفْسِهِ وَ قَالَ مَا جَاءَ بِكَ - قَالَ أَنْتَ وَ مَا جِئْتُكَ إِلَّا مُغْتَسِلًا مُحْتَطًّا - فَقَالَ الْمَنْصُورُ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ يَكُونَ مَا تَزْعُمُ ارْجِعْ رَاشِدًا - فَرَجَعَ جَعْفَرُ علیه السلام وَ الْقَوْمُ عَلَى وَجُوهِهِمْ سُجْدًا - فَقَالَ لِلتَّرْجَمَانِ قُلْ لَهُمْ لِمَ لَا قَتَلْتُمْ عَدُوَّ الْمَلِكِ - فَقَالُوا نَقْتُلُ وَ لَيْنَا



الَّذِي يَلْقَانَا كُلَّ يَوْمٍ - وَيُدْبِرُ أَمْرَنَا كَمَا يُدْبِرُ الرَّجُلُ وُلْدَهُ - وَ لَا نَعْرِفُ وَلِيًّا سِوَاهُ فَخَافَ الْمَنْصُورُ مِنْ قَوْلِهِمْ - وَ سَرَّحَهُمْ تَحْتَ اللَّيْلِ ثُمَّ قَتَلَهُ عِ بِالسَّمِّ».<sup>51</sup>

منصور تصميم کشتن حضرت صادق عليه السلام را گرفت چند نفر از غير عرب که زبان نمی فهميدند و درک درستی نداشتند را آماده کرد و به آنها خلعت های فاخر و جايزه های گران داد و آنها صد نفر بودند. به مترجم گفت به آنها بگو من دشمنی دارم که امشب پيشم خواهد آمد وقتی وارد شد او را بکشيد... مأمورين سلاح های خود را به دست گرفتند و آماده ی انجام مأموريت خود شدند. منصور از پی امام فرستاد که تنها پيش او بيايد. به مترجم گفت به آنها بگويد که دشمن من همین شخص است، او را پاره پاره کنيد. همین که امام داخل شد، آنها صدائی شبیه سگ در آوردند و اسلحه ی خود را بر زمین انداختند، دست های خود را به پشت سر نهادند و به سجده افتاده صورت به خاک می ماليدند.

منصور که اين جريان را دید از خودش ترسيد. خطاب به امام گفت: آقا برای چه تشریف آورده ايد. امام فرمود به دستور تو آمدم. من غسل خویش را نموده و کفن پوشيده ام. منصور گفت غير ممکن است، پناه به خدا می برم از چنین تصميمی، به سلامتی برگرد. امام عليه السلام برگشت؛ آنها همین طور در سجده بودند، به مترجم گفت از آنها بپرس چرا دشمن پادشاه را نکشيد؟ گفتند ما را دستور می دهد بکشيم سرپرست و آقای خود را که هر روز به کارهای ما چنان رسيدگی می کند، مانند پدری که مواظب فرزندان خویش است، ما جز او آقائی نداريم.

منصور از گفتار آن‌ها ترسید و شبانه آن‌ها را به محل خود باز گردانید. سپس امام صادق علیه السلام را به وسیله‌ی زهر شهید نمود.

ملاحظه نمودید که چگونه امام سال‌ها، خون‌خوارترین حاکمان را کنترل فرمود تا شیعه بماند و شرایط تحقق اهداف دین الهی را فراهم کند که انقلاب اسلامی یکی از آن شرایط است.

93- منصور دوانقی در بین یک تضاد نسبت به امام صادق علیه السلام گرفتار است. از یک طرف متوجهی جایگاه امام صادق علیه السلام است که آن حضرت تنها رجل بنی‌هاشم‌اند که می‌تواند چشم‌ها را به خود معطوف دارند و جایگاه منصور را تقلیل دهد، و لذا دائماً به شکل‌های مختلف قصد به قتل رساندن حضرت را می‌کند و تا پای عمل جلو می‌رود. ولی از طرف دیگر شخصیت معنوی حضرت طوری است که او نمی‌تواند قصد خود را عملی کند، حتی در آخرین مرحله‌ی تصمیم برای قتل آن حضرت ملاحظه می‌کنند چگونه منصرف شد و حضرت را تکریم می‌کرد و این هنر امام صادق علیه السلام است که تلاش می‌کنند بهانه به دست خلیفه ندهند تا بسترهای تعالی فرهنگی که خداوند از طریق ایشان فراهم کرده، از دست برود و در آخر هم منصور در قتل امام به صورت مستقیم وارد نمی‌شود، در حالی که مکرر تصمیم می‌گرفت حضرت را در مقابل خودش به قتل برسانند.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته